اپوزیسیون کارگری

نوشته‌ی: آ. کولنتای؛ **مترجم:** سارا طاهری؛ **ویراستار:** عباس فرد

منبع به‌زبان انگلیسی:

http://www.marxistsfr.org/archive/kollonta/1921/workers-opposition/index.htm

http://libcom.org/library/workers-opposition-alexandra-kollontai

مقدمه‌ی ویراستار

قبل از هرچیز لازم به‌توضیح است که ترجمه و انتشار نوشته‌ی کولنتای درباره‌ی «جبهه‌ی کارگران مخالف» (که به«اپوزیسیون کارگری» شهرت یافته است)، به‌این معنی نیست که مترجم ویا ویراستار فارسی این نوشته مدافع ویا طرف‌دار این جبهه‌ی کارگری بوده ویا هستند؛ و باور دارند که معضلات امروز جنبش کارگری در ایران و جهان را می‌توان با الگوهای برآمده از تعدیل و تفسیرهایِ اسناد باقی‌مانده از «جبهه‌ی کارگران مخالف»، به‌سرانجام روشنی رساند. طبیعی استکه عکس قضیه نیز صادق نیست؛ یعنی، الگوهای برآمده از تعدیل و تفسیرهایِ اسناد جناح برنده‌ی کنگره‌ی دهم حزب بلشویک نیز (که از هشتم مارس ۱۹۲۱ شروع به‌کار کرد) راه‌گشای هیچ‌یک از معضلات کنونی جنبش کارگری در عرصه ایران و جهان نخواهد بود. اما، آن‌چه ما را به‌ترجمه و گردآوری این مجموعه‌ی کوچک تشویق کرد، نگاه به‌گوشه‌ای از روند جدال‌ها، جدل‌ها و تبادلاتی است که نهایت آن فروپاشی شوروی سابق و زمین‌گیر شدن جنبش کارگری و کمونیستی در حال حاضر بوده است.

به‌عبارت دیگر، آن‌چه سائق ما در این کار بوده است، تلاش در راستای گذر از تصویرهای الزاماً ایستای وقایع گذشته و دست‌یابی به‌روندی است که می‌توان تحت عنوان بیان تاریخیِ وقایع از زاویه‌ای خاص (یعنی: از زاویه سازمان‌یابی کمونیستی‌پرولتاریایی) از آن نام برد. ناگفته پیداست که مجموعه‌ی حاضر در مقایسه با آن‌چه ضرورتاً در این مورد باید انجام شود، تنها یک گام کوچک است که بدون گام‌های تداوم‌دهنده‌ی دیگر، بیش از هرچیز راه نرفته‌ای را به‌ذهن متبادر می‌کند که حاصلی جز حسرت و انفعال نخواهد داشت.

*

مقاله‌ی «اپوزیسیون کارگری» توسط رفیق سارا طاهری از زبان سوئدی به‌فارسی ترجمه شده است. من هم بنا به‌خواست رفیق سارا متن ترجمه شده را جمله به‌جمله با ترجمه‌ی انگلیسی آن مطابقت کردم. ازآن‌جاکه بعضی تفاوت‌ها بین ترجمه‌ی سوئدی و انگلیسی مقاله وجود دارد، با اجازه‌ی رفیق سارا مبنا را متن انگلیسی قرار دادیم. بنابراین، نارسایی‌های احتمالی در ترجمه‌ی فارسی بیش‌تر از طرف من است؛ چراکه رفیق سارا فرصت تطابق دوباره با متن سوئدی را نداشت. گرچه پیوست‌ها را من کپی و تایپ کرده‌ام، اما این کار با مشورت و توافق رفیق سارا صورت گرفته است.

*

نگاهی به‌وضعیت شوروی در سال‌های ۱۹۲۲-۱۹۲۱ به‌همراه مطالعه‌ی دقیق نوشته‌ی کولنتای از یک طرف و مقایسه‌ی این هردو با بعضی از پاراگراف‌های «واپسین نامه‌های لنین» تصورات گوناگونی را در ذهن شخص مقایسه‌کننده به‌وجود می‌آورد. از همه‌ی این تصوراتْ

برآیندگونه یک نتیجه می‌توان گرفت که درعین‌حال مشخص‌کننده‌ی جنبه‌ای از پراتیک طبقاتی امروز نیز هست: دریافت و نتیجتاً عمل‌کرد حزب بلشویک (شاید به‌خاطر وضعیت عمدتاً دهقانی روسیه) و بی‌شک تحت تأثیر فشارهای ناشی از جنگ داخلی در مورد چیستی و چگونگی دیکتاتوری پرولتاریا و طبعاً استقرار آن، بیش از آن‌که تبیین آرمانی و استراتژیک ـبه‌مثابه‌ی پیش‌زمینه‌ی نظری‌ـ داشته باشد، تجربی و عمل‌گرایانه بود. ازآن‌جاکه این‌گونه عمل‌گرایی‌ها می‌تواند یکی از آن عواملی باشد که در تداوم خویش به‌رشد ضدانقلاب در درون نهادهای شوروی و نهایتاً به‌فروپاشی آن انجامید؛ از این‌رو، تمرکز و مطالعه درباره‌ی این مسئله و بررسی جنبه‌های مختلف آنْ می‌تواند روی پراتیک امروزی کمونیست‌های پرولتاریایی تأثیرات آرمانی‌ـاستراتژیک بگذارد. ناگفته پیداست که احتمال این تأثیرگذاری ـبه‌هرصورت‌ـ به‌چگونگی پراتیک امروز نیز بستگی دارد.

ترجمه‌ی نوشته‌ی کولنتای (که قبل از کنگره‌ی دهم منتشر شد و چندی بعد با سانسور و توقیف مواجه شد)، همراه با نقل مطالبی نسبتاً طولانی از «تاریخ روسیه‌ی شوروی ـ انقلاب بلشویکی»، اثر ای. اچ. کار. (ترجمه‌ی نجف دریابندری)، نقل بخشی از نامه‌ی لنین به‌کنگره‌ی دوازدهم به‌عنوان پیوست و نیز نکاتی که در این مقدمه به‌آن اشاره می‌شود ـهمگی‌ـ را باید به‌عنوان گام بسیار کوچکی در راستای ایجاد زمینه برای درک آرمانی، پراتیک و استراتژیکِ مسئله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا (به‌مثابه‌ی تاکتیک الزامیِ استراتژی رهایی نوع انسان) دریافت کرد. طبیعی است‌که مجموعه‌ی حاضر فقط یکی از پیش‌زمینه‌های قابل ارائه‌ای است که نمی‌تواند تحلیل جامع‌الاطرافی از مسئله‌ی اساسی مارکسیسم (یعنی: دیکتاوری پرولتاریا) بدهد؛ منظور تحلیل جامع‌الاطرافی از حقیقت دیکتاتوری پرولتاریاست که هم مُهر تاریخی زمانه‌ی حاضر را برپیشانی داشته باشد، و هم بتوان در گام‌های معین در راستای تحقق آن کوشید.

*

از مقاله‌ی «اپوزیسون کارگری» چنین برمی‌آید که عناصر متشکله‌ی «جبهه‌ی کارگران مخالف» (که قدرت آن «در تعداد افراد بود تا در رهبری و برنامه») درک و تصوری آرمانی و ایستا از موجودیتِ ناگزیرْ نفی‌شونده‌ی کارگر و طبقه‌ی کارگر داشتند. شاید این برآورد صددرصد درست نباشد؛ اما همه‌ی شواهد و واکنش‌ها نشان از این دارند که چنین درک و تصوری به‌هرصورت (و چه‌بسا نه به‌گونه‌ای عمده) وجود داشت. به‌هرروی، در بررسی ریشه‌های این درک و تصور، منهای جنبه‌ی کمّیِ آن، می‌بایست به‌دو بعد مسئله (یعنی: بعد تاریخی و بعد اجتماعی) نیز اشاره داشته باشیم.

ریشه‌ی تاریخی این درک و تصور به‌پردازش‌هایی برمی‌گردد که کارگر را به‌درستی از یک طرف به‌مثابه‌ی بازتولیدکننده‌ی سرمایه، و از طرف دیگر به‌منزله‌ی نفی‌کننده‌ی مناسبات سرمایه‌داران توصیف و تحلیل می‌کند. تا آن‌جاکه ما اطلاع داریم حزب بلشویک ـبه‌هردلیلی‌ـ در رابطه با توده‌های کارگر درگیر تبادلاتی نشد که این دوگانگیِ بین وجه ایستا و وجه پویای طبقه‌ی کارگر را به‌آموزه‌ای نظری‌ـعملی و فرارونده تبدیل کند. این درست است‌که لنین بین کارگر «درخود» و کارگر «برخود» تفاوت قائل است؛ اما این تفاوت تنها روی جنبه‌ی سیاسی مسئله متمرکز می‌شود و تبیین اجتماعی‌ـتاریخی و خاصه‌ی نفی‌شوندگی و نفی‌کنندگی آن، اگر مغفول نمانده باشد، اساساً در قالب حزب (و نه «خودفعالیتی» طبقه‌ی کارگر) تبیین شده است. نباید فراموش کرد چنین شیوه‌ای برای حزب بلشویک طبیعی بود؛ چراکه این حزب خود را نماینده‌ی طبقه‌ی کارگر می‌دانست که هم تام‌الاختیار بود و هم غیرقابل عزل.

ریشه‌ی اجتماعی درک و تصور آرمانی از موجودیتِ ایستای کارگر به‌مثابه‌ی طبقه (که درعین‌حال توقعات نسبتاً گنگی را در قالب «جبهه‌ی کارگران مخالف» به‌همراه آورد) به‌نقش

بسیار مهم و چه‌بسا تعیین‌کننده‌ای برمی‌گردد که اتحادیه‌های کارگری در جریان جنگ داخلی (هم به‌لحاظ نظامی و هم به‌لحاظ تولیدی) ایفا نمودند. چهار پاراگراف زیر (به‌رنگ آبی) از پیوست شماره یک نقل شده که چگونگی این نقشِ ـچه‌بسا تعیین‌کنندهـ را در هم‌آهنگی با حزب توضیح می‌دهد:

هنگامی که دومین کنگره‌ی اتحادیه‌های کارگری در ژانویه اجلاس کرد، جنگ داخلی هنوز به‌اوج خود نرسیده و اقتصاد کشور نیز هنوز کاملاً برای برآوردن نیازهای جنگی بسیج نشده بود. در ظرف دو ماه بعد، از این لحاظ پیشرفت‌های زیادی صورت گرفت. هشتمین کنگره‌ی حزب در مارس ۱۹۱۹ در فضایی آبستن طوفان تشکیل شد. کار اصلی و رسمی کنگره عبارت بود از تصویب یک برنامه‌ی حزبی تازه به‌جای برنامه‌ی کهنه و منسوخ ۱۹۰۳. تا آن روز حزب فرصتی نیافته بود که روش خود را پس از انقلاب در قبال اتحادیه‌های کارگری روشن کند. در این کنگره حزب اعلام کرد که «دستگاه سازمانی صنایع» باید در وهله‌ی اول متکی به‌اتحادیه‌ها باشد و، به‌عبارتی که سپس باعث دردسر شد، اضافه کرد که «اتحادیه‌های کارگری باید عملا مرکزیت مدیریت تمام اقتصاد ملی را همچون یک واحد اقتصادی در دست گیرند». اما کلید وظیفه‌ی عمده‌ی اتحادیه‌ها در اضطرار جنگ داخلی در بند دیگری از فصل اقتصادی برنامه نهفته بود:

> حد اعلای استفاده از تمام نیروهای کار موجود کشور، توزیع و توزیع مجدد صحیح آن، چه در میان قلمرو [جمهوری]ها و چه در میان شاخه‌های گوناگون اقتصاد ملی، که از لحاظ رشد اقتصاد ملی ضرورت دارد؛ [رسیدن به‌این هدف‌ها] باید وظیفه‌ی فوری سیاست اقتصادی حکومت شوروی را تشکیل دهد، و این مهم فقط از طریق وحدت صمیمانه با اتحادیه‌های کارگری تحقق‌پذیر است. بسیج یکایک افراد کارآمد جامعه از طرف حکومت شوروی با شراکت اتحادیه‌های کارگری برای انجام دادن کارهای اجتماعی معین، باید به‌صورتی بی‌اندازه وسیع‌تر و منظم‌تر از پیش اجرا شود.

برنامه اضافه می‌کند که «شیوه‌ی سوسیالیستی تولید فقط برپایه پایه‌ی انضباط رفیقانه‌ی کارگران تأمین می‌شود»، و بدین‌ترتیب «نقش عمده» را در «کار ایجاد این انضباط نوین سوسیالیستی» به‌اتحادیه‌ها واگذار می‌کند[۷]. پس از کنگره‌ی حزبی مارس ۱۹۱۹ فرمان بسیج عمومی به‌تاریخ ۱۰ آوریل از ساوناركوم صادر شد. روز بعد لنین به‌نام کمیته‌ی مرکزی حزب یک سلسله احکام «درباره‌ی وضع جبهه‌ی شرق» به‌شورای مرکزی اتحادیه‌های کارگری ارائه کرد و از همه‌ی سازمان‌های حزبی و اتحادیه‌های سراسر کشور تقاضا کرد که در امر بسیج همکاری کنند. عمل اتحادیه‌های شهر پوکروفسک که به‌میل خود تصمیم گرفته بودند فوراً ۵۰ درصد از اعضای خود را بسیج کنند سرمشق قرار داده شد و از اتحادیه‌ها خواسته شد که فهرست اعضای خود را ارائه دهند «تا کسانی که وجودشان بدون قید و شرط در محل ضرورت ندارد به‌جبهه‌ی ولگا یا اورال اعزام شوند». یک سال بعد تروتسکی با عباراتی خطابی چنین گفت:

> هنگامی که کار در جبهه دشوار شد ما از یک طرف به کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست روی آوردیم و از طرف دیگر به‌هیأت رئیسه‌ی شورای مرکزی اتحادیه‌های کارگری؛ از این دو منبع پرولترهای برجسته به‌جبهه فرستاده شدند و ارتش سرخ را در آن‌جا از روی الگو و چهره‌ی خود پدید آوردند.

---

[۷] نقش انضباطی اتحادیه‌های کارگری در متن نهایی بیش از پیش‌نویس اصلی لنین مورد تأکید قرار گرفته است. این پیش‌نویس را لنین احتمالاً در فوریه 1919 تهیه کرده بود، اما در آن هم قید شده بود که «بزرگ‌ترین و سخت‌ترین مرکزیت ممکن در مقیاس سراسر کشور» برای کار ضرورت دارد؛ در این فاصله سنگینی جنگ داخلی بسیار بیش‌تر شده بود.

*

از مقایسه‌ی بین پیوست دوم (که مروری به‌کنگره‌ی دهم حزب کمونیست شوروی، انحلال فراکسیونی به‌نام «جبهه‌ی کارگران مخالف» با تهدید، و ممنوعیت ایجاد هرگونه فراکسیون به‌طورکلی است) و پیوست سوم (که برگزیده‌ای از واپسین نامه‌ی لنین به‌کنگره‌ی دوازدهم است)، می‌توان چنین نیز نتیجه گرفت که تصمیمات کنگره‌ی دهم زیر انواع فشارهای بیرونی و به‌ویژه درونی (و طبعاً با شدتِ بیش از حد لازم برای تکامل دیکتاتوری پرولتاریا) صورت گرفته و لنین در واپسین‌نامه‌های خود، با توصیه‌ای که به‌کنگره‌ی دوازدهم می‌کند، درصدد جبرانِ جنبه‌ی تاریخاً مخرب تصمیمات کنگره‌ی دهم است.

♦ «برنامه‌ی این گروه ترکیبی بود از نارضایی‌های جاری، که غالباً جهت اعتراض برضد مرکزیت روزافزون نظارت‌های اقتصادی و سیاسی و برضد افزایش قدرت و بی‌ملاحظگی دستگاه حزب داشت. این گروه پیش‌نهاد می‌کرد که نظارت بر صنعت و تولید به‌اتحادیه‌های کارگری منتقل شود، و با این کار بر شعار مبهم «نظارت کارگران» و گرایش سندیکالیستی که در برخی از بخش‌های حزب سابقه‌ی دیرینه داشت تکیه می‌کرد. همچنین این گروه به‌تسلط روشن‌فکران بر حزب اعتراض داشت و خواهان تصفیه‌ی وسیع عناصر غیرکارگر بود؛ و می‌گفت همه‌ی مقامات حزبی باید از طریق انتخابات آزاد معین شوند و همه‌ی مسائل آزادانه مورد بحث قرار گیرد، و وسائل ترویج و تبلیغ نظریات مخالف در اختیار مخالفان، باشد»[به‌نقل از پیوست دوم].

♦ لنین در کنگره‌ی دهم با تمام قدرت در مقابل «جبهه‌ی کارگران مخالف» ایستاد و نهایتاً با این جملات انحلال این جریان را طلب کرد: «همه‌ی این مطالب مربوط به‌آزادی بیان و آزادی انتقاد... که سخنان «جبهه‌ی کارگران مخالف» از آن سرشار است، نه‌دهم معنای این سخنان را تشکیل می‌دهد که خود هیچ معنایی ندارند - چیزی جز همین‌گونه کلمات نیستند. رفقا، اجازه بدهید درباره‌ی کلمات بحث نکنیم، بلکه دربارهٔ محتوای کلمات بحث کنیم. شما نمی‌توانید ما را با کلماتی مانند «آزادی انتقاد» گول بزنید. وقتی که ما گفتیم آثار و عوارض بیماری در حزب به‌چشم می‌خورد، منظورمان این بود که این تشخیص درخور توجه مضاعف است. شکی نیست که این بیماری وجود دارد. کمک کنید تا آن را درمان کنیم. به‌ما بگویید چه‌گونه آن را درمان کنیم. ما وقت زیادی صرف بحث کرده‌ایم، و من می‌گویم حالا «بحث با تفنگ» خیلی بهتر از بحث با نظریات جبهه‌ی مخالف است. ما به‌جبهه‌ی مخالف نیاز نداریم، رفقا، امروز وقت این کار نیست! یا در این جانب باشید یا در آن جانب - با تفنگ، نه با مخالفت»[نقل از پیوست دوم؛ تأکید از ماست].

♦ لنین در واپسین نامه‌هایش می‌نویسد: «پیش از همه پیش‌نهاد می‌کنم که تعداد اعضای کمیته‌ی مرکزی به‌ده‌ها و یا حتا به‌صد نفر افزایش یابد. به‌نظر من چنانچه جریان رخدادها مساعد نباشد (که نمی‌توانیم روی سیر حوادث حساب کنیم) بدون این اصلاحات کمیته‌ی مرکزی در خطری جدی خواهد افتاد»؛... «به‌نظرم حزب ما حق دارد که از طبقه‌ی کارگر پنجاه تا صدنفره عضو کمیته‌ی مرکزی مطالبه کند، و می‌تواند آن‌چه را می‌خواهد بی‌آن‌که فشار بیش از اندازه برطبقه‌ی کارگر باشد، به‌دست آورد».

در مقابل این پیش‌نهاد یا توصیه لنین با دو سؤال مرتبط به‌هم مواجه می‌شویم: اولاً- معنای طبقاتی افزایش اعضای کمیته‌ی مرکزی به‌صد نفر (یعنی: تعداد اعضای کمیته‌ی مرکزی را تقریباً ۷ برابر افزایش دادن) و مطالبه‌ی شش‌هفتم آن از طبقه‌ی کارگر -در عمل- چگونه واقع می‌شود؟ دوماً کدام مخاطرات جدی لنین را که تقریباً دو سال پیش «جبهه‌ی کارگران مخالف» را با کرشمه‌ی تنفگ به‌اخراج از حزب تهدید می‌کرد، به‌جایی رسانده که در نامه‌اش چنین پیش‌نهادهایی

را مطرح می‌کند؟ گرچه این دو سؤال به‌هم مربوط اند؛ اما پاسخ به‌سؤال دوم مشروط به‌بررسی سؤال اول است.

برای کسی که اندکی در امر سازمان‌یابی کمونیستیِ کارگران و زحمت‌کشان تجربه داشته باشد، پاسخ به‌این سؤال بسیار ساده است. چرا؟ برای این‌که منهای محاسبه و جنبه‌ی تعقلی‌طبقاتی مسئله، تجربه در امر سازمان‌یابی طبقاتی و کمونیستی کارگران نیز به‌طور بارزی نشان می‌دهد که همواره بین بدنه‌ی تشکیلاتی و ارگان‌ها مسئول (از یک طرف)، و بین این بدنه و ارگان مرکزی (از طرف دیگر) نوعی موازنه‌ی طبقاتیِ کمّی‌کیفی برقرار می‌شود. بنابراین، ایجاد کمیته‌ی مرکزی‌ای که شش‌هفتم اعضای آن خاستگاه کارگری داشته باشند، بلافاصله به‌بدنه‌ی سازمانی‌ای مشروط می‌شود که حول و حوش همین نسبت از میان کارگران و زحمت‌کشان برخاسته باشند.

بدین‌ترتیب، پیش‌نهاد لنین در عمل به‌معنی ایجاد انقلاب طبقاتی در ساختار و نتیجتاً در عمل‌کرد حزب است. این انقلاب تنها در صورتی ممکن است‌که منهای توانایی‌های فنی عناصر عمدتاً غیرکارگری (که به‌نظر لنین می‌تواند با نظارت طبقاتی و کارگری تعدیل شود)، اقتدار کمی‌کیفی عناصر غیرکارگری در حزب به‌زیان اقتدار عناصر کارگریِ حزب به‌طور چشم‌گیری افزایش یابد.

اگر از زاویه تاریخی به‌دو سال پیش برگردیم و به‌نوشته‌ی کولنتای به‌نام «اپوزیسیون کارگری» مراجعه کنیم، منهای فرمول‌نبدی زمخت و برانگیزاننده‌ی این نوشته و نیز صرف‌نظر از موضع ضددهقانی‌اش، اما به‌لحاظ طبقاتی کم‌وبیش با همان مطالبه‌ای قابل مقایسه است که مطالبه‌ی لنین نیز هست:

«ضروری است‌که امکاناتی برای کارگران فراهم گردد تا بتوانند به‌حزب بپیوندند. باید [پروسه‌ی] ورود کارگران به‌حزب راحت‌تر گردد و فضای رفیقانه در حزب حاکم شود تا کارگران، خودرا در خانه‌ی خویش احساس کنند. مقامات مسئول حزب نباید [طوری رفتار کنند که] کارگران آن‌ها را بالای سرِ خود احساس کنند، بلکه برعکس، آن‌ها باید در نگاه کارگران رفقایی دیده شوند که حاضرند تجربه و علم خویش را به‌کارگران منتقل نمایند، و به‌نیازها و علایق آن‌ها [و به‌ویژه کارگرانی تازه به‌حزب وارد می‌شوند] به‌طور جدی توجه می‌کنند. چقدر از رفقای ما (به‌ویژه کارگران جوان) به‌دلیل برخوردهای ما، به‌دلیل بی‌حوصلگی‌ها و سخت‌گیری‌ها و بی‌عملی‌های ما از حزب دور شده‌اند. ما به‌جای جذب آنان از راه آموزش در فضایی کمونیستی، آنان را از حزب دفع می‌کنیم. علاوه‌بر روحیه‌ی بوروکراتیک، بینش آقا بالاسر بودن و فرهنگ دیوان‌سالاری نیز در حزب ما ریشه دوانیده است».

کولنتای یا به‌عبارت دیگر: «اپوزیسیون کارگری»، یعنی همان «جبهه‌ی کارگران مخالف» ضمن این‌که به‌درستی انگشت روی بوروکراسی می‌گذارد و به‌نوعی احتمال فروپاشی شوروی را پیشاپیش هشدار می‌دهد، با پیش کشیدن ایجاد محدودیت در داشتن مناصب همزمان در حزب و نهادهای دولتی، در واقع قبل از برگزاری کنگره دهم که ریشه‌اش را در آن ازجا کندند، روی یکی از شریان‌های جان‌بخشنده به‌بوروکراسی انگشت می‌گذارد:

«حزب را به‌حزب کارگران تبدیل کنیم. برای مناصب همزمان در حزب و در نهادهای دولتی محدودیت ایجاد کنیم... وظیفه‌ی حزب ما تنها بنای کمونیسم نیست، بلکه تربیت و آمادگی توده‌ها برای یک دوره‌ی مبارزاتی احتمالاً طولانی علیه سرمایه‌داری جهانی نیز هست که می‌تواند شکل‌های پیش‌بینی نشده و جدیدی به‌خود بگیرد. کودکانه است اگر باور کنیم که پس از عقب راندن گاردهای سفید و حمله‌ی امپریالیست‌ها در حوزه‌ی نظامی، نباید از سرمایه‌داری که تلاش دارد از راه‌های مختلف به‌زندگی ما رخنه کرده، روسیه‌ی شوروی را به‌چنگ خویش درآورد، و از

جمهوری شوروی برای اهداف خویش استفاده کند، واهمه داشت. این بزرگ‌ترین خطری است‌که در مقابل ما قرار دارد»[تأکید از ماست].

فرض کنیم که لنین بیمار نبود، زنده می‌ماند و می‌توانست کمیته‌ی مرکزی و دیگر ارگان‌های حزب را متقاعد کند که به‌اصلاح طبقاتی حزب اقدام کنند و چندان از طبقه‌ی کارگر عضو بگیرند که مثلاً سه‌چهارم اعضای حزب، عناصر تشکیل‌دهنده‌ی ارگان‌های محلی و کمیته‌ی مرکزی خاستگاه کارگری داشته باشند. در این‌صورت مفروض وقوع چه اتفاقاتی بیش‌ترین احتمال را داشت؟ از جزییات که بگذریم، احتمال بسیار قوی این بود که تحولی به‌لحاظ طبقاتی تا این حد گسترده به‌ناگزیر و با شدت بسیار بالایی روی ترکیب طبقاتی کارکنان و افراد دولتی، شیوه‌ی تبادلات و معیارها، و به‌طورکلی روی بینش و طبعاً چشم‌انداز اقتصادی و سیاسی دولت و دستگاه‌های مربوط به‌آن به‌شدت تأثیر می‌گذاشت و با آن‌چه لنین در همین واپسین نامه‌ها به‌آن اشاره می‌کند، به‌مبارزه برمی‌خواست: «دستگاه ما که بسیار بد است [و] در واقع مرده‌ریگی است که از رژیم پیشین به‌ما رسیده». توصیف لنین از دستگاه اجرایی «بسیار بد» در حقیقت همان معنایی را دارد که «اپوزیسیون کارگری» تحت عنوان «بوروکراسی» از آن نام می‌برد.

به‌هرروی، نه تنها لنین مبارزه با بوروکراسی را به‌واسطه‌ی روی‌کردهای کارگری امری ضروری می‌داند، بلکه برآوردش از بوروکراسی تا آن‌جا عمیق، گسترده و نگران‌کننده است‌که در این رابطه حتی به‌کارگرانی که ۵ سال در این «دستگاه» بوده‌اند، اعتماد نمی‌کند: «به‌نظر من، کارگرانی که به‌ترکیب کمیته‌ی مرکزی درمی‌آیند، می‌بایست بیش‌ترشان از آن کارگرانی نباشند که زمانی دراز در خدمت دستگاه‌های شوروی بوده‌اند (در این بخش‌نامه همه‌جا مراد از کارگران، دهقانان نیز هستند)، زیرا این کارگران دارای سنت‌ها و اعتقادات معینی شده‌اند که می‌بایست با آن مبارزه کرد».

*

در این‌جا باز با یک سؤال اساسی مواجه می‌شویم. اما قبل از طرح این سؤال لازم است‌که روی چهار نکته به‌عنوان پیش‌زمینه‌ی طرح سؤال اشاره‌ای داشته باشیم:

الف) تشابهات و حتی هم‌گونگی‌های نه چندان ناچیزی بین مطالبات «جبهه‌ی کارگران مخالف» (در اوائل ۱۹۲۱) و واپسین نامه‌های لنین (که در دسامبر ۱۹۲۲ تحریر شده‌اند) وجود دارد.

ب) فاصله‌ی زمانی بین کنگره‌ی دهم (که «جبهه‌ی کارگران مخالف» را به‌انحلال وادار کرد) و نوشتن نامه‌های لنین کم‌تر از دوسال است.

پ) کولنتای در نوشته‌ای که اینک ترجمه‌ی آن تقدیم می‌گردد، می‌نویسد: «ما به‌نیروهای حیاتی حزب‌مان باور داریم، می‌دانیم که پس از بعضی تردیدها، مقاومت‌ها و حرکت‌های سیاسی منحرف، حزب در نهایت به‌همان مسیری بازمی‌گردد که توسط نیروهای پرولتری به‌تصویر کشیده می‌شود».

ت) لنین شخصیتاً آدمی نبود (و در واقع: نمی‌توانست آدمی باشد) که این تغییرات گسترده و عمیق در حزب و دستگاه دولتی را به‌طور فی‌البداهه و به‌اصطلاح خلق‌الساعه دریابد. به‌عبارت دیگر، ظن قوی این‌است که لنین مدت‌ها پیش از تاریخ تقریر این نامه‌ها به‌محتوای آن‌ها فکر و حتی درباره‌شان تحقیق کرده بود. ضمناً لازم به‌یادآوری است‌که این اولین باری نیز نبود که لنین در ترکیب طبقاتی کمیته‌ی مرکزی و حزبْ تغییراتی را با مضمون افزایش کمی‌کیفی طبقه‌ی کارگر مطرح می‌کرد.

اینک، پس از طرح این چهار نکته به‌عنوان پیش‌زمینه‌ای که سؤال براساس آن‌ها طرح می‌شود، می‌توان به‌خود سؤال پرداخت: چرا لنین در کنگره‌ی دهم حزب آن‌چنان شدید با «جبهه‌ی کارگران مخالف» برخورد کرد و حتی کلمه‌ی تفنگ را برعلیه آن‌ها به‌کار برد؟ به‌بیان دیگر، آیا این امکان وجود نداشت‌که با توسل نقدِ اقنایئ و بررسی مطالباتِ «جبهه‌ی کارگران مخالف»، هم روی عناصر درست درخواست آن‌ها انگشت گذاشت و هم جنبه‌ی ضددهقانی، مطلقاً کارگری و (مثلاً) زودرس بودن آن مطالبات را مورد نقد و بررسی قرار داد، و فرضاً تحقق بعضی از آن مطالبات را به‌آینده و وجودِ امکاناتی دیگر موکول کرد؟

پاسخ دقیق به‌این سؤال که درعین‌حال دربرگیرنده‌ی بیش‌ترین پروسه‌های شاکله‌ی مقطع برگزاری کنگره‌ی دهم باشد، ضمن این‌که تحقیق بسیار گسترده‌ای را می‌طلبد، با این ابهام نیز روبروست که شاید هرگز نتوان جوابی این‌چنین دقیق برای آن پیدا کرد. بنابراین، متناسب با امکانات فی‌الحال موجود چاره‌ای جز این نیست که به‌برآوردی معقول و تاریخی اکتفا کنیم و با یک نتیجه‌گیری کلی و پراتیک ادامه بحث در این مورد و خصوصاً در مورد دیکتاتوری پرولتاریا را به‌نوشته‌ای دیگر موکول کنیم.

چنین به‌نظر می‌رسد (یعنی: می‌توان چنین برآورد کرد) که همین بوروکراسی‌ای که لنین به‌واسطه‌ی واپسین نامه‌هایش خواهان مبارزه با آن است، به‌هنگام برگزاری کنگره‌ی دهم، لنین را نیز در محاصره‌ی خود گرفته بود؛ و بدین‌ترتیب، لنین زیر فشار اطلاعاتی و اداری و اجرایی بوروکراسیٔ به‌طور ناخواسته‌ای منویات همان دستگاهی را به‌زبان آورد و در مورد «جبهه‌ی کارگران مخالف» به‌اجرا گذاشت که می‌بایست موضوع مبارزه‌ای جدی، گسترده و طولانی قرار می‌گرفت.

لازم به‌توضیح است که منظور از تحت فشار گذاشتن لنین، این نیست که حکمی را مثلاً به‌او دیکته کردند؛ نه چنین چیزی در مورد لنین هرگز شدنی نبود. این فشار می‌تواند به‌واسطه‌ی اطلاعات غلط (و در واقع: یک آرایش اطلاعات ساختگی و هدفمند) صورت بگیرد، و کسی را که به‌این سیستم اطلاعاتی اعتماد دارد، به‌نتیجه‌گیری‌هایی برساند که با واقعیت هم‌خوانی چندانی نداشته باشند.

نرسیدن نامه‌های لنین به‌کنگره‌ی دوازدهم، اشکالاتی که در کنگره‌ی سیزدهم در مورد عدم انتشار نامه‌های لنین تراشیده شد، انتشار غیررسمی این نامه‌ها در خارج از روسیه، و بالاخره انتشار رسمی آن در سال ۶۵ از وجود یک بوروکراسی روبه‌رشدی حکایت می‌کند که می‌توانست به‌قصد تحت فشار گذاشتن لنین یک بسته‌ی اطلاعاتی ساختگی در اختیار او بگذارد تا زمینه‌ی القای نظراتش را فراهم بیاورد. چنین القای مفروضی البته زمینه‌ی اجتماعی و طبیعی هم داشت: شورش کرونشتات که به‌سختی سرکوب شد و قحطی سال ۱۹۲۱.

*

تصور این‌که اگر توصیه‌های لنین توسط کمیته‌ی مرکزی حزب مورد پذیرش قرار می‌گرفت، وضعیت شوروی به‌گونه‌ای دیگر رغم می‌خورد و احتمالاً فروپاشیده نمی‌شد، کاری غیرمعقول ویا تخیلی نیست. این درست است‌که بوروکراسی برای بقای خود مقاومت می‌کرد و دست به‌هرشکلِ ممکنی از خرابکاری می‌زد؛ اما همه‌ی این احتمالات می‌توانست کوره‌ی مبارزه‌ی طبقاتی (که سردی‌اش مهم‌ترین عامل فروپاشی شوروی سابق است) را داغ‌تر کند و به‌طور خودبه‌خود به‌مبارزه‌ی طبقاتی در عرصه‌ی جهانی دامن بزند.

اما واقعیت این است‌که نامه‌های لنین نه تنها مورد پذیرش قرار نگرفت، بلکه توسط همه‌ی اعضای کمیته‌ی مرکزی تا مدت‌ها بایکوت هم شد. صرف‌نظر از طرح فرضیات متعدد در مورد جزییات مسئله، حقیقت (به‌مثابه‌ی روندی تاریخی) این است‌که همان بوروکراسی‌ای که می‌بایست

موضوع مبارزه قرار می‌گرفت، در کلیت خود و در ادامه‌ی قدرقدرتی‌اش در کنگره‌ی دهم، انتشار واپسین نامه‌های لنین را نیز مانع گردید. به‌بیان دیگر، واپسین نامه‌های لنین همانند نوشدارویی بود که پس از مرگ سهراب به‌عرصه وارد شده بود!؟

ساده‌ترین و درعین‌حال معقول‌ترین نتیجه‌ای از کلیت این فراز و نشیب انقلابی و پرولتاریایی می‌توان گرفت، این است‌که نسبت کارگران در ارگان‌های حزب کمونیست (اعم از کمیته‌ی مرکزی و غیره) از همان آغازین گامِ سازمان‌یابی کمونیستی و البته متناسب با امکانات طبقاتی و اجتماعی ضرورتاً باید به‌نسبت چهار به‌یک برآمده از طبقه‌ی کارگر باشد. به‌بیان دیگر، در ازای چهار کارگر، فقط یک غیرکارگری که به‌قول لنین در همینه واپسین نامه‌ها «در ضمن در زمره‌ی بهره‌کشان بی‌میانجی یا غیرمستقیم» نیز نباشد.

اپوزیسیون کارگری

مدیریت فردی یا جمعی

پیش‌از آن‌که در مورد علت شکاف درحالِ گسترش بین «اپوزیسیون کارگری» و نقطه‌نظرات رسمی، که مورد پشتیبانی مراکز رهبری قرار دارد، توضیح بدهیم، لازم است‌که توجه را به‌دو مسئله معطوف داریم.

۱ـ «اپوزیسیون کارگری» از اعماق پرولتاریای صنعتی روسیه شوروی برخاست. اینْ نه تنها محصولِ شرایط غیرقابل تحمل کار و زندگی هفت میلیون کارگر صنعتی است، بلکه هم‌چنین نتیجه‌ی نوسانات، ناسازگاری‌ها، و انحراف سیاست شوروی ما از پرنسیپ‌های پایداری [و هم‌بستگی] طبقاتی است که در آغاز در برنامه کمونیستی ما بیان شده بود.

۲ـ «اپوزیسیون...» نه از مرکز خاصی نشأت گرفته و نه نتیجه‌ی دعوا و جدال‌های شخصی است؛ اما برعکس، در همه‌جای روسیه شوروی گسترش یافته و قویاً پاسخی متقابل و طنین‌انداز گرفته است.

درحال حاضر، این باور غالب است که ریشه همه‌ی جدال‌ها و مباحثاتِ «اپوزیسیون کارگری» و دیدگاه‌های مختلف و شایان توجه در میان رهبری، منحصراً به‌اختلاف‌نظر درباره‌ی مشکلاتی است‌که در مقابل اتحادیه‌های کارگری قرار دارند.

به‌هرصورت، این حقیقتِ امر نیست. این شکاف خیلی عمیق‌تر از این‌هاست. [گرچه] نمایندگان «اپوزیسیون کارگری» همیشه توانایی بیان و تعریف روشن این اختلافات را نداشته‌اند، اما کافی است که مسئله‌ی مهم بازسازی جمهوری ما به‌میان بیاید تا درگیری‌ها حول یک سلسله مشکلات اساسیِ اقتصادی و سیاسی چهره بنماید.

دو دیدگاه مختلف (که از سوی رهبران حزب ما و نمایندگان کارگرانی که به‌لحاظ طبقاتی سازمان‌یافته‌اند، ارائه می‌شود) برای اولین بار در کنگره نهم حزب ما به‌بیان درآمد، [یعنی]

هنگامی‌که در کنگره‌ی مزبور این سؤال مورد بحث قرار گرفت که: «مدیریت جمعی در مقابل مدیریت فردی در صنعت».

در آن هنگام هیچ‌گونه اپوزیسیونی از سوی هیچ گروه سازمان یافته‌ای موجودیت نداشت، اما مسئله‌ی بسیار قابل توجه این است که کلیه نمایندگان اتحادیه‌های کارگری مدافع مدیریت جمعی بودند؛ درحالی که رهبران حزبی ما که عادتاً همه‌چیز را از زاویه رسمی‌ـاداری ارزیابی می‌کنند، با مدیریت جمعی مخالفت ورزیدند.

آن‌ها برای جلب رضایت گروه‌های اجتماعاً ناهمگون که گاهاً به‌لحاظ سیاسی به‌تعارض نیز می‌رسند، به‌تیزهوشی و مهارت خاصی نیاز دارند ـ گروه‌هایی با پایگاه و مراتب گوناگون [طبقاتی] مانند پرولترها، خرده‌مالکین، دهقانان و بورژواها (در قالب متخصصین و متخصص‌نماها).

چطور شد که تنها اتحادیه‌های کارگری، حتی بدون آن‌که قادر به‌عرضه‌ی استدلال‌های علمی به‌نفع آن باشند، سرسختانه از پرنسیپ‌های مدیریت جمعی دفاع کردند؟ و چرا کسانی‌که از متخصصین پشتیبانی می‌کردند، از «مدیریت فردی» حمایت کردند؟ دلیل این مسئله این است‌که گرچه هردو طرف در گفتگوها تأکید کردند که درگیر مسئله‌ای مربوط به‌پرنسیپ‌ها نیستند، [اما] دو دیدگاه تاریخاً آشتی‌ناپذیر [الزاماً] در مقابل هم قرار گرفته‌اند. «مدیریت فردی» محصول تصور و دریافت فردگرایانه‌ی طبقه‌ی سرمایه‌داری است. [به‌بیان دیگر] «مدیریت فردی» در اصل [حامل] میل مهار نشده‌ی بی‌حد و مرز کسی است که از منافع جمع جدا شده است. این تصور و دریافت در همه جلوه‌های تلاش بشری رسوخ می‌یابد ـ با انتصاب یک عالی‌جناب برای مملکت آغاز و با یک عالی‌جناب دیکتاتور در کارخانه پایان می‌یابد. این حد اعلای تعقل بورژوایی است. بورژوازی به‌توانایی ارگان‌های جمعی باوری ندارد. بورژواها دوست دارند که مردم را همانند گله با ضرب شلاق به‌اطاعت وادارند و در پیِ امیال سیری‌ناپذیر خود بکشانند. طبقه‌ی کارگر و سخنگویان این طبقه ـبرعکسـ براین باورند که چالش‌های نوین کمونیستی تنها می‌تواند از طریق تلاش‌های جمعی خودِ طبقه به‌نتیجه برسد. هرچه توده‌ها دربیان خواست‌های جمعی و افکار مشترک خویش بیش‌تر رشد کنند، چالش‌های این طبقه سریع‌تر وکامل‌تر تحقق خواهد یافت؛ چراکه این مسئله: یک صنعت نوین، همگون، یک‌پارچه، تماماً سازمان‌یافته و کمونیستی می‌آفریند. تنها کسانی‌که در رابطه مستقیم با صنعت قرار دارند، می‌توانند به‌کشفیات جدید و برانگیزاننده دست بیابند.

حزب ما نه تنها با رد یک پرنسیپ (یعنی: پرنسیپ اداره‌ی جمعی صنعت) به‌یک تاکتیک سازش‌کارانه، یک تلاش انطباق‌گرایانه دست زده است؛ بلکه، حتی از این هم بیش‌تر، از سیاست طبقاتی‌ای که ما در فاز اول انقلاب سرسختانه به‌اجرا درآورده و از آن دفاع کردیم، نیز منحرف شده است.

چرا چنین شد؟ چگونه حزب ما (یعنی: حزبی که در مبارزه انقلابی به‌بلوغ [سیاسی و طبقاتی] دست یافته و آبدیده شده بود)، به‌خود اجازه داد که این راه سرراست را به‌نفع دخمه‌های پرپیچ و خم انطباق‌گرایی‌ها ترک نموده، و با آن‌چه بیش‌تر به‌شدت محکوم می‌کرد و بدان مُهر «اپورتونیسم» می‌زد، همراه شود؟ پاسخ این سئوال را بعداً خواهیم داد. درعین‌حال باید به‌سؤال دیگری نیز بپردازیم: اپوزیسیون کارگری چگونه شکل گرفت و توسعه یافت؟

۱ـ رویشِ اپوزیسیون کارگری

نهمین کنگره حزب کمونیست روسیه در بهار سال ۱۹۲۰ برگزار گردید. «اپوزیسیون کارگری» در طول تابستان مورد توجه نبود. در بحث‌های جنجال‌برانگیز کنگره دوم انترناسیونال

کمونیستی نیز هیچ خبری از آن نبود. اما تجربیات و افکار انتقادی در عمق و کم‌کم آغاز به‌گسترش نمودند. گرچه در آن زمان هنوز کافی نبود، اما نخستین زمزمه‌های این پروسه در کنفرانس حزب در سپتامبر ۱۹۲۰ به‌گوش رسید. افکار در آن هنگام بیش‌تر به‌نقد و مخالفت مشغول بودند. «اپوزیسیون کارگری» هیچ‌گونه پیش‌نهاد تنظیم شده‌ای از خود نداشت. اما این نیز واضح بود که حزب وارد فاز جدیدی در زندگی‌اش شده است. در صفوف حزب و در میان عناصر «پایین‌تر»، خواست انتقاد آزاد طرح می‌شد و با فریاد اعلام گردید که بوروکراسی با این خواست می‌ستیزد و هیچ‌گونه فضایی برای فعالیت و ابتکار باقی نگذاشته است.

رهبران حزب متوجه این جریان نهفته و زیرین شدند، و رفیق زینویف نیز به‌طور شفاهی قول داد که امکان آزادی انتقاد را ایجاد کند، فضای بیش‌تری برای فعالیت توده‌ها فراهم بیاورد و اگر افرادی از رهبری از پرنسیپ‌های دموکراسی فاصله گرفتند، از آن‌ها سلب اختیار شود، و غیره. حرف‌های زیاد و بسیار خوبی زده شد؛ اما فاصله‌ی حرف تا عمل طولانی است. سخنرانی سرشار از وعده‌های زینویف در کنفرانس سپتامبر هیچ چیز را، نه در حزب و نه در زندگی توده‌ی مردم، تغییر نداد. [اما] ریشه‌ی آن‌چه که اپوزیسیون از آن جوانه زده است، [هنوز] خشک نشده بود. نارضایتی‌ها، انتقادها و استقلال در [رده‌های] پایین هم‌چنان رشدی تدریجی داشت. حتی رهبری نیز متوجه‌ی این جوش و خروش گنگ شده بود، که به‌گونه‌ای کاملاً غیرمترقبه مجادلات سختی را موجب گردید. اشاره به‌این موضوع کافی است که در ارگان رهبری حزب مجادله‌ی شدیدی در مورد نقشی که اتحادیه‌های کارگری باید بازی کنند، درگرفت. این‌گونه مجادلات، به‌هرصورت، طبیعی است. گرچه در حال حاضر، ستیز بین اپوزیسیون و رهبری حزب تنها مسئله نیست، اما مهم‌ترین مسئله در سیاست داخلی [حزب] ما به‌شمار می‌رود.

خیلی پیش از این‌که «اپوزیسیون کارگری» با تزهای خود پدید آید و اساس آن باورهایی را طرح کند که دیکتاتوری پرولتاریا در چارچوب بازسازی صنعت باید برآن استوار گردد، اختلاف نظرهای شدیدی بین رهبری حزب درباره‌ی نقش سازمان‌های کارگری در بازسازی صنعت بر پایه کمونیستی وجود داشت. کمیته مرکزی حزب به‌چند گروه تقسیم شد. رفیق لنین در مقابل تروتسکی ایستاد و بوخارین میانه را گرفت. اولین بار در هشتمین کنگره شوراها و بلافاصله بعد از آن بود که معلوم شد در حزب یک گروه متحد وجود دارد که بیش از هرچیز در رابطه با تزهایی در مورد «اتحادیه‌های کارگری» با هم توافق دارند. این گروه (یعنی: این «اپوزیسیون»)، فاقد تئوریسین‌های بزرگ بود، و علی‌رغم مخالفت به‌غایت شدید رهبری حزبْ رشد فراوانی داشت و به‌سراسر روسیه کارگری گسترش یافت. آیا این گسترش فقط به‌پتروگراد و مسکو محدود می‌شد؟ به‌هیچ‌وجه چنین نیست. گزارش‌هایی از دُن، کوه‌های اورال، سیبری و یک سری از مراکز صنعتی دیگر به‌کمیته مرکزی می‌رسید که حاکی از شکل‌گیری و فعالیت «اپوزیسیون کارگری» بود.

این واقعیت دارد که نظریات «اپوزیسیون کارگری» در همه‌ی نقاط و در همه‌ی نکات با کارگران مسکو یکی نیست. گاهی اوقات خیلی از مسائل ناروشن، جزیی و بی‌هوده در بیانیه‌ها و انگیزه‌های «اپوزیسیون کارگری» وجود دارد. حتی نکات اساسی هم می‌تواند مختلف باشد. با وجود این، یک نکته‌ی مورد توافق همه وجود دارد، و آن این سؤال است که چه کسانی در امر بازسازی اقتصادی باید نیروهای خلاق را رشد بدهند؟ [این خلاقیت] باید به‌عهده‌ی ارگان خالص طبقاتی باشد که به‌طور مستقیم و اساسی در رابطه با صنعت قرار دارد (یعنی: اتحادیه‌های صنعتی باید مسئولیت بازسازی را به‌عهده بگیرند)، یا این‌که باید به‌دستگاه دولتی شوروی سپرده شود که از فعالیت صنعتی به‌دور است و ترکیب گوناگونی دارد؟ این مسئله موجب بروز شکاف در درون حزب شده است. «اپوزیسیون کارگری» از شیوه‌ی نخست دفاع می‌کند؛ درصورتی‌که رهبران

حزب، علی‌رغم اختلافاتی که در مورد مسائل کم اهمیت‌تر دارند، نسبت به‌این مسئله در توافق کامل قرار دارند و از شیوهِ دوم دفاع می‌کنند؟

معنی این [عبارت] چیست؟ بدین معنی است که حزب ما در حال گذراندن اولین بحران جدی خویش در مرحله انقلابی است، و این‌که «اپوزیسیون...» با بیان کلماتی از قبیل «سندیکالیسم» کنار نخواهند کشید، و همه‌ی رفقا باید با جدیت به‌این مسئله بپردازند که حق با چه کسی است؛ با رهبران یا با توده‌های کارگر که از غریزه سالم طبقاتی نیز برخوردارند؟

۲ـ دلایل بحران

پیش از آن‌که مسائل پایه‌ای اختلاف بین رهبران حزب و «اپوزیسیون کارگری» را مورد بررسی قرار دهیم، ضرورت دارد که این سئوال را پاسخ‌گو باشیم: چه طور شد که حزب ما ـ که پیش‌تر با سیاست سازش‌ناپذیر طبقاتی آن‌چنان نیرومند، با قدرت و غلبه‌ناپذیر بودـ انحراف از برنامه‌ی خود را آغاز کرد؟

هرچه حزب را از آن جهت که در راستای رهایی طبقه‌کارگر از یوغ سرمایه گام‌های بزرگی برداشته است، بیش‌تر لایق خویش بدانیم، بایستی کم‌تر نگاه خویش را بر اشتباهات ارگان رهبری ببندیم.

قدرت حزب بایستی در توانایی ارگان رهبری آن در راستای کشف مشکلات و وظایفی باشد که در مقابل کارگران قرار می‌گیرد، و [هم‌چنین] باید توان برگزیدن گرایشاتی را داشته باشد که استعداد و زمینه‌ی رهبری دارند؛ بدین‌ترتیب، توده‌ها در موقعیت‌های تاریخی توانایی ایفای نقش مهم‌تری را پیدا می‌کنند. حزب پیش از این دارای چنین توانایی‌هایی بود، اما درحال حاضر چنین نیست.

حزب ما نه تنها سرعت حرکتش را کاهش داده، بلکه غالباً حکیمانه نگاهی به‌عقب می‌اندازد و از خود می‌پرسد: «آیا زیاد پیش نرفته‌ایم؟ آیا زمان توقف فرا نرسیده است؟ آیا عاقلانه‌تر نیست که محتاطتر حرکت کنیم و از این‌گونه آزمون‌های جسورانه که تاکنون تاریخ به‌خود ندیده است، پرهیز کنیم؟ چه چیزی موجب این «احتیاطکاری حکیمانه» شده است که به‌ویژه از سوی ارگان رهبری حزب ما به‌شکل بی‌اعتمادی به‌توان اقتصادی اتحادیه‌های کارگری مطرح می‌گردد؟ دلایل این احتیاطکاری که در کلیه ارگان‌های ما نفوذ کرده، چیست؟

اگر به‌طور پی‌گیر در جستجوی دلایل اختلافاتی باشیم که در حزب به‌وجود آمده، بدون شک به‌سه دلیل اساسی پی‌خواهیم برد که این بحران را موجب شده‌اند. اولین و مهم‌ترین دلیل شرایط تأسف‌باری است که حزب ما در آن به‌سر می‌برد. حزب کمونیست روسیه در این شرایط وظیفه دارد که کمونیسم را برقرار ساخته و برنامه‌های خویش را عملی کند:

الف) در شرایطی‌که ساختار اقتصادی ازهم پاشیده و کاملاً تخریب گردیده است؛

ب) در وضعیت تقابل با فشار شدید و بی‌رحمانه‌ی دولت‌های امپریالیستی و گارد سفید؛

پ) در شرایطی که طبقه‌ی کارگر روسیه برای تحقق کمونیسم به‌شدت کاهش یافته است؛ و این به‌معنیِ ایجاد اقتصاد نوینِ کمونیستی در کشوری به‌لحاظ اقتصادی عقب‌مانده و با اکثریت جمعیت دهقانی است. [و بالاخره] درجایی که شرایط اقتصادی لازم برای سوسیالیزه نمودن تولید و توزیع وجود ندارد؛ یعنی، در سرزمینی که هنوز سرمایه‌داری قادر به‌تکمیل سیکل توسعه‌ی خود نبوده است: از معارضه‌ی نامحدود رقابت در اولین مرحله‌ی سرمایه‌داری گرفته تا عالی‌ترین شکل آن که در تنظیم تولید توسط اتحادیه‌های صاحبان سرمایه یا تراست‌ها خودمی‌نمایاند.

طبیعی است که همه این فاکتورها مانع عملی کردن برنامه‌ی ما (به‌ویژه مهم‌ترین بخش آن ـ یعنی: بازسازی صنعت بر پایه‌ای نوین) است، و همچنین زاینده‌ی تأثیرات متعدد و گوناگون و نیز ایجادکننده‌ی عدم وحدت در سیاست اقتصادی شوروی است.

به‌جز این دلایل پایه‌ای، دو دلیل دیگر هم وجود دارد. قبل از هرچیز، عقب‌ماندگی اقتصادی روسیه و نقش غالب دهقانان در این سرزمین ایجادکننده‌ی افتراق در داخل مرزهاست، و این افتراق به‌طور اجتناب‌ناپذیری روی جهت‌گیری‌های قاطع، سازش‌ناپذیر و طبقاتی حزب (در وجه نظری و نیز از جنبه‌ی عملیِ آن) تأثیر فرکاهنده می‌گذارد.

هرحزبی که در رأس دولت ناهمگون شوروی قرار بگیرد، ناگزیر می‌بایست خواست دهقانان را که با تمایلات خرده‌بورژوایی و ناخشنودی آن‌ها از کمونیسم همراه است، درنظر بگیرد. علاوه براین‌ها دولت باید عناصر گوناگون خرده‌بورژوا، باقی‌مانده‌های نظام سرمایه‌دار و تمام انواع دلال‌ها، کارمندان دون‌پایه و غیره را نیز در روسیه درنظر داشته باشد. [مسئله‌ی اساسی این است‌که] این‌گونه افراد خیلی سریع خود را با ارگان‌های شوروی هم‌ساز نموده و در مراکز مختلف به‌موقعیت‌های پرمسئولیت دست یافته‌اند، و با سِمَت نمایندگی کمیسیاریاهای مختلف در جامعه ظاهر می‌شوند.

بی‌دلیل نیست که زاروپا، کمیسر تدارکات [مواد غذایی]، در هشتمین کنگره آمارهایی را ارائه داد که ازجمله حاکی از آن بودند که تنها ۱۷ درصد از کارکنان این کمیساریا از کارگران تشکیل شده‌اند؛ ۱۳ درصد دهقان و کم‌تر از ۲۰ درصد متخصص، و ۵۰ درصدِ مابقیِ کارکنان این کمیساریا از تاجران، کاسب‌کاران و امثالهم تشکیل شده‌اند که بخش عمده‌ای از آن‌ها بی‌سواد نیز هستند (این کلمات از آنِ خود زاروپاست). بنا به‌باور زاروپا، علی‌رغم آن‌که [این ترکیب از کارکنان] هیچ وجه مشترکی با پرولتاریا، با تولیدکنندگان همه‌ی ثروت‌ها و با کارگران کارخانه‌ها و معادن ندارند، [اما حضور آن‌ها] گواه نظام دموکراتیک شوروی است.

عناصری که فساد را به‌نهادهای شوروی وارد می‌کنند و مجموعاً فضای مشمئزکننده‌ای را برعلیه طبقه‌ی کارگر در این‌نهادها به‌وجود می‌آورند، همین‌ها هستند: خرده‌بورژواهایی که در سرتاسر ارگان‌های شوروی پخش شده‌اند؛ و عناصر طبقه‌ی متوسطی که با کمونیسم دشمنی دارند، از کردارهای انقلابی می‌ترسند، و علاقه‌ی بسیاری هم به‌آداب و رسوم گذشته دارند. این‌ها دو دنیای مختلف و خصمانه‌اند. با این همه، ما مجبوریم که خودمان و طبقه‌ی کارگر را متقاعد کنیم که خرده‌بورژواها و طبقه میانه (درباره‌ی دهقانان ثروتمند حرفی نمی‌زنیم) می‌توانند تحت لوای شعار «همه قدرت به‌دست شوراها» مشترکاً در صلح و آرامش زندگی کنند؛ [البته] با چشم‌پوشی از این واقعیت که منافع کارگران با طبقه‌ی میانه و دهقانان (که روح خرده‌بورژوایی عمیقاً در آن‌ها نفوذ دارد) در عملِ زندگی روزمره متضاد است و این تضاد به‌طور اجتناب‌ناپذیری موجب شکاف در سیاست شوروی بوده و پرنسیپ‌های شفاف طبقاتی آن را به‌کژراهه می‌کشاند. حزب ما علاوه‌بر عناصری همانند دهقانان ثروتمندِ روستایی و عناصر شهرنشین، باید نه‌نفوذ نمایندگان بورژواها در سیاست‌های دولت شوروی نیز توجه داشته باشد: نمایندگانی که امروز به‌عنوان متخصصین، تکنسین‌ها، مهندسین و همچنین کاردانان مالی سابق ظاهر می‌شوند و به‌واسطه‌ی تجربیات گذشته خویش عِرق شدیدی به‌سیتم تولیدی سرمایه‌داری دارند. آن‌ها حتی تصور شکل دیگری از تولید را (که خارج از چارچوب سنتی اقتصاد سرمایه‌داری قرار داشته باشد) ندارند.

۳ـ افزایش نفوذ متخصصین

هرچه روسیه شوروی خود را بیش‌تر نیازمند متخصصین در حوزه تکنیک و تولید می‌یابد، نفوذ این عناصر که برای طبقه‌ی کارگر بیگانه‌اند، در توسعه اقتصاد وسیع‌تر و قوی‌تر می‌گردد.

با کنار گذاشته شدن این عناصر در نخستین دوره‌ی انقلاب [و در نتیجه] اجبار آن‌ها به‌اتخاذ موضع انتظارِ هوشیارانه و حتی بعضاً اتخاذ موضع دشمنانه علیه مقامات شوروی ـبه‌ویژه در سخت‌ترین ماه‌ها (یعنی: هنگام خراب‌کاری تاریخی توسط روشن‌فکران)ـ این گروه اجتماعیِ [برخاسته از] تولید سرمایه‌داری، و این خدمت‌گزاران مطیع و مزدور و پُردرآمدِ سرمایه، به‌طور روزافزونی اهمیت و نفوذ بیش‌تری در سیاست پیدا کرده‌اند.

آیا لازم است که لیست اسامی آنان را عنوان کنیم؟ هر رفیق کارگری که به‌دقت سیاست داخلی و خارجی ما را پی‌گیری می‌کند، بیش از یکی از این اسامی را به‌خاطر خواهد آورد. تا آن‌جا که تمرکز زندگی و توجه ما به‌جبهه نظامی معطوف بود، نفوذ این آقایان در سیاست شوروی، و به‌ویژه در حوزه‌ی بازسازی صنعتی، تا اندازه‌ای قابل چشم‌پوشی بود. متخصصین، باقی‌ماندگان سیستم گذشته، که طبیعتاً به‌بورژوازی نزدیک و هم‌پیمان دائمی سیستم بورژوایی هستند (یعنی: سیستمی که ما قصد تخریب آن را داریم)، به‌تدریج شروع به‌نفوذ در ارتش سرخ نموده و روح گذشته (اطاعت کورکورانه و برده‌وار، نشان گرفتن‌ها، رتبه‌بندی، اراده قاطع ارشد به‌جای دیسیپلین طبقاتی و غیره...) را به‌آن وارد نمودند. با وجود این، نفوذ آن‌ها به‌همه‌ی فعالیت سیاسی عمومی جمهوری شوروی گسترش نیافت. پرولتاریا مهارت آنان در مسائل نظامی را مورد سئوال قرار نداد، [چراکه] به‌واسطه‌ی غریزه‌ی سالم طبقاتیِ خود به‌روشنی می‌دریافت که طبقه‌ی کارگر (به‌مثابه‌ی طبقه) نمی‌تواند در مسائل نظامی دنیای جدیدی را مطرح کند، توان ایجاد تغییرات اساسی در امور نظامی را ندارد، و قادر به‌بازآفرینی بنیان ارتش براساس نوین طبقاتی نیست. میلیتاریسم حرفه‌ای که باقی مانده از روزگار گذشته است، و هم‌چنین جنگ در جامعه‌ی کمونیستی جایی ندارند. نبرد از کانال‌های دیگری پیش خواهد رفت و شکل کاملاً متفاوتی به‌خود می‌گیرد که تصور آن برای ما غیرممکن است. به‌واسطه‌ی مرحله‌ی گذرای دیکتاتوری، میلیتاریسمْ در آخرین دوران حیات خویش قرار دارد؛ از این‌رو، طبیعی است‌که کارگران به‌مثابه‌ی ـیک طبقهـ در چنین وضعیتی نمی‌توانند هیچ شکل و سیستم مترقی یا نوینی در جهت توسعه جامعه‌ی آینده ارائه کنند. به‌هرحال، طبقه‌ی کارگر حتی در ارتش سرخ نیز [توان] نوآفرینی خویش را به‌نمایش گذاشت. گرچه طبیعت میلیتاریسم هم‌چنان به‌قوت خویش باقی می‌ماند، اما هدایت امور نظامی توسط افسرها و ژنرال‌های ارتش بدین معنی نبود که سیاست شوروی ـتا آن‌جا که مربوط به‌مسائل نظامی استـ آن‌چنان به‌جهت مخالف معطوف گردید، ویا آن‌قدر نارسا بود که برای طبقه‌ی کارگر این احساس را برانگیزاند که به‌منافع خویش صدمه زده است.

به‌هرروی، مسئله درحوزه اقتصادی کاملاً متفاوت است. تولید و سازمان‌یابی اقتصادی مهم‌ترین مسئله‌ی کمونیسم است. محروم کردن کارگران از سازمان دادن صنعت، بدین معنی است‌که آن‌ها از سازمان‌های ویژه‌ی خودشان، از امکان ایجاد توسعه، و از قدرت‌شان در آفرینش شکل نوین تولید ـدر صنعت از و طریق اتحادیه‌هاـ محروم شده‌اند، و وجوه مختلف سازمان طبقاتی پرولتاریا مورد انکار قرار گرفته است. این درحالی است‌که کاملاً به‌«مهارت» مختصصینی تکیه شده که آموزش و تفکر آن‌ها درجهت کاملاً متفاوتی بوده است ـ این به‌معنی پرش از مسیر علمی مارکسیسم است. به‌هرروی، در حال حاضر این درست آن چیزی است‌که رهبران حزب ما درحال انجام آن هستند.

نظر به‌فروپاشی مطلق صنعت که هنوز هم از شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه جدا نشده است (پرداخت دستمزد با پول و تفاوت در دستمزدها براساس کاری که کارگران انجام می‌دهند)، رهبران حزب ما با بی‌اعتمادی [بارز] نسبت به‌توانایی خلاقانه‌ی جمع‌های کارگری، در جستجوی راه نجات از هرج و مرج صنعتی‌اند. کجا؟ در میان تخم و ترکه‌ی بورژواها و سرمایه‌دارهای گذشته! در میان تاجران و تکنوکرات‌هایی که نیروی خلاقه‌ی آن‌ها در حوزه‌ی صنعت تابعی از

امور روزانه، عادات و شیوه‌ی تولیدی و اقتصادی نظام سرمایه‌داری است. این‌ها کسانی هستند که این باور مسخره و ساده‌لوحانه را ایجاد کرده‌اند که با استفاده از روش‌های بورکراتیک می‌توان به‌کمونیسم دست یافت.ازآن‌جا که تحقیق در متدهای نوین [تولید] ضروری است، این عناصر [فرصت پیدا کرده‌اند تا] سرگرم صدور فرمان باشند.

هرچه جبهه نظامی در برابر جبهه اقتصادی به‌عقب گام برمی‌دارد، و شوق ما به‌فریادِ [ناشی از] نیاز تبدیل می‌شود، نفوذ این گروه‌ها رسمیت بیش‌تری پیدا می‌کنند؛ گروه‌هایی که نه تنها ذاتاً با کمونیسم بیگانه‌اند، بلکه در توسعه‌ی نیروهای لازم برای ایجاد شکل‌های نوین سازمان‌یابی کار، ایجاد انگیزه نوینی در جهت افزایش تولید، و نیز ابداع مشی نوینی در تولید و توزیع کاملاً ناتوان‌اند. همه‌ی این کارشناسان فنی، مردان عمل و بازرگانان باتجربه که در سطح زندگی شورایی ما ظاهر شده‌اند، با گسترش نفوذ خویش در سیاست‌های اقتصادی و از طریق ارگان‌های شوروی به‌رهبران حزب ما فشارمی‌آورند.

۴ـ دولت و حزب

بدین‌ترتیب، حزب در امر کنترل دولت شوروی در وضعیتی بغرنج و دشوار به‌سر می‌برد. حزب مجبور به‌توجه و همچنین انطباق خود با سه گروه متخاصم در اقتصاد داخلی مابین شهروندان این کشور شده است، که هرگروه ترکیب و ساخت متفاوت اجتماعی خویش را داراست.

کارگران درخواست سیاست شفاف و سازش‌ناپذیری را دارند که با مارشی محکم و سریع به‌سوی کمونیسم برود؛ دهقانان با تمایلات و علایق خرده‌بورژوایی خویش درخواست «آزادی‌های» گوناگونی را دارند که آزادی تجارت و عدم دخالت در امورشان نیز شامل آن است. این قشر در طرح خواست‌های خویش با بورژواهایی پیوند خورده‌اند که در لباس «مأمور» در میان کارگزاران شوروی، کمیساریاها در ارتش و غیرو حضور دارند و خود را با رژیم شوروی هم‌ساز می‌دانند، و سیاست‌های ما را به‌مسیر خرده‌بورژوایی می‌کشانند.

تاآن‌جا که به‌مدیریت [کلی] مربوط می‌شود، نفوذ این عناصر خرده‌بورژوا ناچیز است. اما در ایالت‌ها و در فعالیت‌های شورایِ محلی دارای نفوذ زیاد و مضری هستند. و بالاخره [علاوه‌بر این دو گروه]، جماعت دیگری نیز حضور دارند که متشکل از مدیران و رؤسای سابق صنایع سرمایه‌داری‌اند. این‌ها همانند ریابوشی نسکی Riabushinsky یا بوبلیکف Rublikoff نیستند که جمهوری شوروی در فاز اول انقلاب از دست آن‌ها خلاص شد، بلکه با استعدادترین خدمتگذاران سیستم تولید سرمایه‌داری، و همچنین «مغزها و نوابغ» این نظام هستند که [درعین‌حال] به‌وجود آورنده و حافظ بقای آن نیز می‌باشند. این‌ها درحالی‌که از گرایش سانترالیستی در حوزه اقتصادی دفاع می‌کنند، و به‌امتیازات کنترل و انحصار در تولید و تنظیم آن (یعنی: سیستمی که به‌هرروی در تمام کشورهای صنعتی وجود دارد) نظر دارند، تنها درپی یک چیزند: آن‌ها می‌خواهند که این کنترل از سوی خودشان و نه توسط سازمان‌های کارگری (و اتحادیه‌های صنعتی) صورت پذیرد. این افراد، در حال حاضر، در ارگان‌های اقتصادی شوروی (کمیته‌های مرکزی صنعتی و مراکز صنعتیِ «شورای عالی اقتصاد ملی»)، [یعنی:] در همان جاهایی که ریشه دوانده‌اند، استقرار دارند. نفوذ این عالی‌جنابان در سیاست دولتیِ «هشیارانه‌ی» رهبران ما بسیار زیاد است، خیلی بیش‌تر از آن‌چه که مطلوب باشد. بازتابِ این نفوذ در سیاستی است که بوروکراتیسم را به‌وجود می‌آورد و از آن دفاع می‌کند (بدون کوچک‌ترین تلاش در تغییر اساسی آن، بلکه تنها در تقویت آن). این سیاست به‌ویژه در حوزه‌ی تجارت خارجی با دولت‌های سرمایه‌داری که هم‌اکنون تازه توسعه را آغاز کرده است، به‌ویژه مشهود است: این معاملات تجاری برفراز سرِ [مردم] روس و سازمان‌های کارگری سازمان‌یافته‌ی خارجی انجام می‌شود. این معاملات بیان خودرا همچنین در

یک سری اقدامات محدودکننده‌ی خودفعالیتی توده‌ها و انتقال ابتکار به‌دست تخم و ترکه صاحبان سرمایه می‌سپارد.

حزب ما در میان گروه‌های مختلف ساکنین این کشور مجبور به‌هدایت مسیری است‌که وحدت منافع دولت در خطر قرار نگیرد. سیاست روشن و صریح حزب ما، در پروسه‌ی هویت‌یابی خویش با نهادهای دولت شوروی، به‌تدریج به‌سیاست‌های یک طبقه‌ی حاکم گرایش پیدا کرده که در اصل چیزی نیست جز همگون‌سازی ارگان رهبری با گروه‌های اجتماعاً ناهمگون، با منافع کاملاً ناسازگار و مختلط. این همگون‌سازی به‌طور اجتناب‌ناپذیری به‌تردیدها، نوسانات، دلسردی‌ها و اشتباهات کشیده می‌شود. فقط کافی است که مسیر زیگ‌زاگ‌گونه‌ی حزب در مورد دهقانان (یعنی: از حمایت دهقانان فقیر تا اتکا به‌خرده‌کشاورزان ساعی) را به‌خاطر بیاوریم. اجازه بدهید بپذیریم که این سیاست‌ها گواه هشیاریِ سیاسی و «حکمت کشورداری» رهبری ماست. اما مورخین آینده که فارغ از هرگونه تعصبی مراحل مختلف رژیم ما را تحلیل می‌کنند، درخواهند یافت که این [شکل از حکومت] آشکارا یک «انحراف خطرناک» از سیاست طبقاتی به‌طرف «همگون‌سازی» و نیز پُر از احتمالات و عواقب آسیب رساننده بوده است [و در آینده خواهد بود].

اجازه بدهید مجدداً به‌موضوع مربوط به‌تجارت خارجی برگردیم. در سیاست ما یک دوگانگی کاملاً آشکار وجود دارد. گواه این [حکم] اصطکاک مداوم و بی‌پایان بین «کمیساریای تجارت خارجه» و «کمیساریای امور خارجه» است. این تنش‌ها تنها از نوع اداری نیست. ریشه‌های این تنش‌ها عمیق‌تر است. اگر راز فعالیت ارگان رهبری برای توده‌ها فاش گردد، چه کسی می‌داند که ستیز میان «کمیساریای امور خارجه» و نمایندگان تجارت خارجی ما به‌کجاها کشیده خواهد شد؟

این تنش ظاهراً اداری در حقیقت تنشی جدی، عمیق و اجتماعی است که در مقابل توده‌ها مخفی نگه‌داشته شده و برای سیاست شوروی این الزام را ایجاد می‌کند که خود را با سه گروه نامتناجس اجتماعی (کارگران، دهقانان و نمایندگان بورژوازی سابق) هم‌ساز کند. این دلیل دیگری برای کشیدن حزب به‌بحران است. [معهذا] به‌جز این‌که توجه خود را به‌این مسئله معطوف کنیم، کار دیگری نمی‌توانیم انجام دهیم.

این موضوع آن‌قدر واضح و عواقب سخت و پیش‌بینی شده‌ی آنْ به‌اندازه‌ای گسترده است که حزب را موظف می‌سازد تا برای اتحاد و فعالیت آینده‌ی خودْ این دلیل را مورد توجه خاص قرار داده و از نارضایتی شدیدی که در بین توده‌ها ایجاد نموده، درس‌های ضروری را بیاموزد.

۵ـ توده‌ها کور نیستند

در طول دوره‌ی نخستین انقلاب، تا زمانی که طبقه‌ی کارگر خود را تنها نماینده‌ی کمونیسم می‌دانست، اتحاد و همدلی کامل در حزب برقرار بود. درست بعداز انقلاب اکتبر هیچ‌کس حتی تصور این‌که حزب به‌دو بخش «بالا» و «پایین» تقسیم گردد را نداشت؛ چراکه در این دوره، کارگرانِ پیشرو کاملاً سرگرم عملی نمودن نکته به‌نکته‌ی برنامه کمونیستی‌طبقاتی بودند. دهقانی که دارای زمین شده بود، خود را در آن زمان به‌عنوان شهروند تکامل یافته‌ی جمهوری شوروی مطرح نمی‌کرد. روشن‌فکران، متخصصین، بازرگانان، کلیه طبقه‌ی خرده‌بورژوا و شبه‌متخصصینی که اکنون در نقش «کارشناس» پله به‌پله به‌بالای هیرارشی شوروی قدم می‌گذارند، به‌کناری ایستاده و منتظروقوع وقایع بودند؛ اما همین مسائل به‌توده‌های کارگرِ مترقی این امکان را داد تا نیروی خلاق خویش را رشد و توسعه بدهند.

اما اکنون شرایط معکوس شده است. کارگران در هرگام می‌بینند و حس می‌کنند که متخصصین (و از آن بدتر: متخصصین بی‌سواد، شبه‌متخصصین و مردان غیرعملی) کارگران را کنار زده و خود همه‌ی پُست‌های بالای اداری را در ارگان اقتصادی و صنعتی ما اشغال نموده‌اند.

حزب به‌جای جلوگیری و توقف این گرایش نزد عناصری که در مجموع برای کارگران و «کمونیسم» بیگانه‌اند، آن‌ها را تشویق هم می‌کند. حزب برای برون رفت از این آشفتگی صنعتی، به‌جای این‌که به‌طبقه‌ی کارگر اعتماد کند، برای کمکْ به‌سراغ این عناصر [شناخته شده] رفته، و به‌جای تکیه و اعتماد به‌کارگران و اتحادیه‌های صنعتیِ آن‌ها به‌این عناصر اعتماد کرده است. توده‌های کارگر این موضوع را دریافته‌اند و از این‌رو به‌جای وحدت و هم‌بستگی در حزب، انشقاق به‌وجود آمده است.

توده کور نیستند. هرچه رهبران برای پنهان کردن انحراف خویش از سیاست سازش‌ناپذیری طبقاتی داد سخن بدهند، هرچه با دهقانان و دنیای سرمایه‌داری سازش کنند، و هرچه به‌معیارهای سیستم تولید سرمایه‌داری اعتماد کنند، توده‌های کارگر بیش‌تر به‌ریشه‌های انحراف آگاه می‌شوند. ممکن است که کارگران دل‌بستگی خاصی به‌شخصیت‌هایی همانند لنین داشته باشند و به‌آن‌ها عشق بورزند. ممکن است که مجذوب فصاحت و شیرینی بی‌مانندِ سخنوری تروتسکی و توانایی وی در امر سازمان‌دهی باشند. ممکن است که کارگران احترام زیادی برای یک‌سری از رهبران، به‌خاطر موقعیت‌شان در رهبری، قائل باشند. اما هنگامی که توده‌ها احساس کنند که رهبران به‌آن‌ها و به‌طبقه‌ی آن‌ها بی‌اعتمادند، کاملاً طبیعی است که بگویند: «نه، ایست»! ما از اطاعت کورکورانه سرباز می‌زنیم. اجازه بدهید خودمان وضعیت را بررسی کنیم. سیاست شما در انتخاب راه‌چاره از میان سه گروه متضاد اجتماعی خیلی عاقلانه است، اما این راه روی دیگر سکه‌ی رنگ باخته‌ی همگون‌سازی و اپورتونیسم کاملاً آشنا و تجربه شده است. شاید هم‌اینک از سیاست خردمندانه‌ی شما نفع ببریم، اما اجازه بدهید خودمان آگاه باشیم که اگر راه خطایی پیش گرفته شد، این سیاست خطا و ناپایدار و پیچیده ما را از آینده دور نکند و به‌آثار مخروبه‌ی گذشته برنگرداند. بی‌اعتمادی رهبران به‌کارگران به‌طور مداوم گسترش می‌یابد. هرچه این رهبران هوشیاری بیش‌تری کسب می‌کنند، و در جهت‌گیری سیاست‌های‌شان به‌طرف لبه‌ی تیز چاقوی مابین کمونیسم و هم‌سازی با بورژوازیِ گذشته بیش‌تر به‌دولت‌مردان زیرک تبدیل می‌گردند ـ شکاف میان «بالاترها» و «پایین‌ترها» در حزب عمیق‌تر می‌گردد، [امکان] درک و فهم یکدیگر کم‌تر می‌شود، و بحران درون خود حزب نیز دردناک‌تر و اجتناب‌ناپذیرتر می‌گردد. سومین دلیل هرچه عمیق‌تر گشتن بحران درون حزب این است که در طول این سه سالی که از انقلاب گذشته وضعیت اقتصادی طبقه‌ی کارگر (یعنی: وضعیت آنانی که در کارخانه‌ها و معادن کار می‌کنند) نه تنها بهتر نشده، بلکه به‌حد غیرقابل تحملی نیز رسیده است. هیچ‌کس نمی‌تواند این واقعیت را انکار کند. این نارضایتی شدید و وسیع در میان کارگران (توجه کنید: کارگران) دارای حقانیتی واقعی است.

۶ـ چه کسانی از انقلاب نفع می‌برند

تنها دهقانان مستقیماً از انقلاب نفع بردند. تا آن‌جا که مربوط به‌طبقه‌ی متوسط می‌شود، این طبقه به‌همراه نمایندگان بورژوازی بزرگ خیلی ماهرانه خود را با شرایط جدید هم‌ساز کرد؛ و کلیه سِمَت‌های دارای مسئولیت و مقام‌های رهبری در ارگان شوروی را (به‌ویژه در حوزه‌های هدایت اقتصاد دولتی، صنایع و بخش بازسازی روابط تجاری با ملل خارجی) اشغال نمودند. تنها پایین‌ترین طبقه جمهوری شوروی است که به‌مثابه‌ی توده‌ی مردم [کارگر و زحمت‌کش] تمامی بار سنگین دیکتاتوری را بر دوش می‌کشد و در شرایط نکبت‌بار و شرم‌آوری به‌سر می‌برد.

جمهوری کارگران تحت کنترل کمونیست‌ها و پیش‌گام‌های طبقه‌ی کارگر قرار دارد که به‌گفته‌ی لنین «همه‌ی انرژی انقلابی طبقه را گرفته‌اند» و حتی وقت ندارند تا صرف ارزیابی وضعیت توده‌های کارگر ویا کلاً بهبود وضعیت عمومی زندگی کنند و به‌بالابردن شرایط زندگی تا

حد استاندارد انسانی بیندیشند، ([البته] آن افرادی که به‌طور اتفاقی در بعضی از مؤسسات توجه «شورای کمیساریای خلق» را در یکی از به‌اصطلاح «صنایع ویژه» به‌خود جلب کرده‌اند، از این عمومیت استثناء هستند).

«کمیساریای کار» راکدترین نهاد در میان همه‌ی کمیساریاهاست. در سیاست شوروی هرگز سئوالات زیر به‌طور جدی و در سطح ملی به‌بحث گذاشته نشد: با توجه به‌ازهم پاشی کامل صنعت داخلی و نامناسب‌ترین شرایط درونی، برای بالا بردن شرایط زندگی کارگران، حفظ سلامتی آنان برای کار تولیدی آینده و بهبودی شرایطشان در کارگاه‌ها چه می‌توان و چه باید کرد؟

تا همین اواخر هیچ برنامه عملی برای بهبود شرایط کارگران و شرایط زندگی آنان وجود نداشت. تمامی آن‌چه که در این زمینه انجام شده به‌طور پراکنده و اتفاقی از سوی مقامات محلی و زیر فشار توده‌ها انجام گرفته است. در تمام طول سه سال جنگ داخلی پرولتاریا قهرمانانه قربانیان بی‌شمار خود را به‌پیش‌گاه انقلاب تقدیم نمود و صبورانه به‌انتظار نشست. اما اکنون که نبض جمهوری دوباره در حوزه اقتصادی به‌ضربان افتاده، توده‌های کارگر برآن‌اند که دیگر نیازی به«قربانی دادن و صبر کردن» نیست. چرا؟ آیا این کارگر نیست که خالق زندگی براساس کمونیسم است؟ اجازه بدهید ما خودمان کار بازسازی را در دست بگیریم؛ چراکه ما بهتر از آقایان رهبری می‌دانیم [کجای کار گیر دارد]، کجای کفش به‌پا فشار می‌آورد.

توده‌ی کارگر هشیار و مراقب است. آن‌ها می‌بینند که تاکنون مشکل بهداشت، سلامت و بهبود شرایط کارگاه‌ها و به‌عبارت دیگر، بهبودی شرایط کارگران در سیاستِ ما در آخرین مرحله‌ی توجه قرار داشته است. راه‌حل‌های ما در رابطه با مشکل مسکن چیزی بیش از جا دادن خانواده‌های کارگری در منازل چند طبقه‌ای نامناسب و متعلق به‌بورژواها نبود. از این بدتر، این‌که ما عملاً هیچ کاری در رابطه با مسئله مسکن کارگرها انجام نداده‌ایم. این برای ما مایه شرم است که کارگران در خود مسکو، قلب این جمهوری، در کلبه‌های کوچک، کثیف و تنگ و غیربهداشتی زندگی می‌کنند. تنها با دیدار کوتاهی از این کلبه‌ها آدم تقریباً باورش می‌شود که اصلاً هیچ‌گونه انقلابی رخ نداده است. همه‌ی ما می‌دانیم که مشکل مسکن را نمی‌توان طی چند ماه یا چندسال حل نمود و به‌دلیل فقر، حل این مشکل با مشکلات عدیده‌ای همراه است. اما [این نیز حقیقت دارد که] رشد دائم نابرابری میان گروه‌های ممتاز روسیه شوروی و کارگران معمولی (به‌مثابه‌ی «ستون فقرات دیکتاتوری») موجب پیدایش و افزایش نارضایتی‌ها می‌شود.

توده‌ی کارگران شاهد تفاوت میان چگونگی زندگی مقامات شوروی و زندگی خویش‌اند؛ خویشی که تکیه‌گاه دیکتاتوری پرولتاریاست. کارگران نمی‌توانند به‌این بی‌توجه باشند که در [جریان] انقلابْ کوچک‌ترین مراقبتی در مورد زندگی و سلامت‌شان در کارگاه‌ها به‌عمل نیامده است؛ آن‌ها متوجه هستند که اگر پیش از انقلاب در جایی شرایط کم‌وبیش قابل تحملی داشتند، به‌دلیل وجود کمیته‌های کارگاه [و کارخانه] بود که آن شرایط وجود داشت و بقا پیدا می‌کرد. و در جاهایی که این‌گونه شرایط وجود نداشت، رطوبت و نم، هوای کثیف و نیز گازهای سمی زندگی کارگران را به‌تباهی می‌کشید؛ [اما] این شرایط همچنان، بدون هیچ‌گونه تغییری، باقی مانده است. «ما برای این موضوع وقت نداشتیم؛ افکارمان متوجه جبهه نظامی بود». با وجود این، هرجاکه لزوم تعمیر بناهایی که ارگان‌های مختلف شوروی در آن جا گرفته‌اند احساس شود، به‌فوریتْ هم مواد لازم و هم نیروهای تعمیرکار تهیه می‌شود. اگر سعی می‌کردیم متخصصین و کسانی را که درگیر فضای تجارت با کشورهای خارجی هستند، در کلبه‌هایی اسکان بدهیم که تعداد بی‌شماری از کارگران در آن‌ها زندگی می‌کنند، چه اتفاقی می‌افتد؟ آن‌ها چنان آه و ناله‌ای راه می‌انداختند که بسیج همه‌ی اداره‌ی مسکن برای حل «این شرایط آشفته» که از بارآوری [تولیدی] متخصصین ما کاسته، ضروری می‌شد.

۷ـ «نژندی‌های ما نژندی آن‌ها نیست...»

کارکرد «اپوزیسیون کارگری» ازجمله این است‌که مسئله بهبودی شرایط زندگی کارگران را (همراه با خواست‌های فرعی‌تر آن‌ها) در سیاست عمومی اقتصاد طرح کند. [به‌هرروی] بارآوری تولید افزایش نخواهد یافت، مگر آن‌که [شرایط] زندگی کارگران براساس نوین کمونیستی سازمان بیابد.

هرچه در این حوزه کم‌تر برنامه‌ریزی و عمل شود (من در مورد آن‌چه‌که انجام شده حرف نمی‌زنم)، بی‌اعتمادی متقابل بین کارگران و رهبران عمیق‌تر می‌گردد. هیچ وحدتی، هیچ‌گونه احساسی از نیاز مشترک و خواست و تلاش مشترک وجود ندارد. رهبرانْ [آدم‌های] بی‌هوده‌ای نیستند، [اما] ما همگی با آن‌ها تفاوت داریم. شاید این واقعیت داشته باشد که رهبران بهتر [از ما] می‌دانند که چگونه کشور را اداره نمایند، اما آن‌ها در فهم نیازهای ما، زندگی ما در کارگاه‌ها، نیازهای آن و مقرراتش ناتوان بوده‌اند؛ آن‌ها این زندگی و نیارهای آن را نمی‌فهمند. پی‌آمد همه‌ی این‌ها، اعتماد غریزی‌طبقاتی به‌اتحادیه‌ها و خروج دائم ما از حزب است. این حقیقت دارد که آن‌ها بخشی از ما هستند، اما همین‌که به‌موقعییت رهبری رسیدند، ما را کاملاً رها کردند؛ آن‌ها زندگی متفاوتی را شروع کردند. برای آن‌ها چه اهمیتی دارد که ما رنج می‌بریم؟ نگرانی‌های ما دیگر نگرانی‌های آن‌ها نیست.

هرچه بیش‌تر اتحادیه‌ها و مراکز کارگری از داشتن بهترین نیروهای خویش از سوی حزب محروم می‌گردند (یا به‌جبهه و یا به‌مؤسسات شوروی فرستاده می‌شوند)، رابطه مستقیم میان توده‌ی کارگران و رهبران حزبی نیز ضعیف‌تر می‌گردد. [به‌طورکلی] شکاف‌ها در حال افزایش‌اند. در حال حاضر این‌گونه شکاف‌ها حتی در صفوف حزبی نیز مشاهده می‌شود. کارگران از طریق «اپوزیسیون کارگری» می‌پرسند: ما که هستیم؟ آیا ما واقعاً تکیه‌گاه دیکتاتوری طبقه هستیم؟ یا این‌که ما فقط گله‌ی مطیعی هستیم که در خدمت کسانی قرار داریم که همه‌ی پیوندهای‌شان را با توده‌ها قطع نموده و تحت عنوان اعتماد حزبی، سیاست [مخصوص] خود را پیش می‌برند و صنعت را بدون توجه به‌نظریات و نیروی خلاق ما بازسازی می‌کنند.

۸ـ اهداف اپوزیسیون

هرچه رهبران حزب برای عقب راندن «اپوزیسیون کارگری» بیش‌تر تلاش کنند، این [جریان] به‌مثابه‌ی نیرویی پویا و مفید، همواره در میان طبقه‌ی کارگر باقی می‌ماند تا بازسازی اقتصادی و همچنین حزب کمونیست را (که روبه‌پژمردگی است)، زندگی ببخشد.

از این‌رو، سه دلیل موجب بحران در حزب ماست: پیش‌از هرچیز شرایط مهم مادی که پروسه کمونیسم در روسیه با آن روبروست (جنگ داخلی، عقب‌ماندگی اقتصادی، فروپاشی کامل صنعتی به‌منزله‌ی پیامد سال‌های طولانی جنگ)؛ دومین دلیل ترکیب ناهمگون جمعیت کشور ماست (۷ میلیون کارگر، [توده‌ی وسیع] دهقانان، طبقه‌ی متوسط، و بالاخره عناصر بورژوازی سابق، و مقامات حرفه‌های گوناگون [صنعتی و تجاری] که سیاست‌گذاریِ همه مؤسسات شوروی را در اختیار دارند و در حزب نیز نفوذ کرده‌اند؛ سومین دلیل، ضعف عملی حزب در رابطه با بهبود بخشیدن فوری در شرایط زندگی طبقه‌ی کارگر و ناتوانی و ضعف مسئولین ارگان‌های شوروی در راستای رسیدگی و حل این مشکلات است. پس، «اپوزیسیون کارگری» در تقلای چه امری است؟ نقش آن چیست؟

نقش «اپوزیسیون کارگری» این است که مسائل پریشان‌کننده را در مقابل حزب مطرح کند، به‌همه‌ی آن چیزهایی شکل [نظری] بدهد که پیش از این فقط به‌واسطه‌ی آژیتاسیون بیان می‌شد، و نیز کارگران غیرحزبی را به‌فراتر از حزب راهبری کند. «اپوزیسیون کارگری» خیلی شفاف و بدون ترس در مقابل رهبران فریاد زده است که: «بایستید، به‌دور و بر خود نگاه کنید و بیندیشید که مارا به‌کجا می‌کشانید؟ آیا از راه صحیح به‌کجراهه کشیده نشده‌ایم؟ برای حزب بسیار بد است که خود را خارج از ستون نگهداره‌ی دیکتاتوری [پرولتاریا] بیابد. [بدین‌سان] هم حزب و هم طبقه‌ی کارگر تنها خواهند ماند. چنین وضعیتی بزرگ‌ترین خطری است که انقلاب را تهدید می‌کند». وظیفه حزب در مقابل بحران حاضر این است که بدون ترس از اشتباهات خویش به‌درخواست خردمندانه‌ی توده وسیع کارگری گوش فرادهد.

با تکیه به‌ارگانِ طبقه‌ی فرازجو، در نهاد اتحادیه‌های صنعتی، ما بایستی در جهت بازسازی و توسعه نیروهای خلاق و پاک‌سازی عناصر بیگانه در حزب و بهبودی فعالیت حزبی از طریق از سرگرفتن دموکراسی، آزادی داشتن نظر [متفاوت] و انتقاد در [داخل] حزب پیش رویم.

نقش اتحادیه‌ها و مشکلات آن‌ها

۱ـ چه کسانی باید اقتصاد کمونیستی را بنا کنند؟

ما در نامه‌ای کوتاه، ولی اساسی، دلایل بحران در حزب را توضیح داده‌ایم. اکنون می‌خواهیم اساسی‌ترین نکاتی را روشن کنیم که جدل بین رهبران حزب و «اپوزیسیون کارگری» را موجب گردیده‌اند.

[در این رابطه] دو نکته وجود دارد: اولاً ـ نقشی که باید توسط اتحادیه‌های کارگری ایفا شود و مشکلاتی که آن‌ها در طول پروسه‌ی بازسازی اقتصاد ملی با نهادهایی داشتند که به‌مؤسسات تولیدی با پایه کمونیستی مرتبط بوده‌اند؛ و دوماً ـ به‌خودفعالیتی (یا فعالیت مستقلِ توده‌ها) مربوط می‌شود. این سؤال به‌بوروکراسی درون حزب و شوراها نیز ربط پیدا می‌کند.

اجازه بدهید به‌این سئوال‌ها به‌ترتیب پاسخ دهیم. دوران «فرمول‌بندی تزهای» حزبی به‌پایان رسیده است. در مقابل ما شش پلاتفرم مختلف، شش گرایش مختلف حزبی وجود دارد. پیش از این، هرگز چنین تفکرات و راه‌حل‌های گوناگونی در رابطه با موضوعی واحد در حزب ما وجود نداشت. این آشکار است که چنین سؤالاتی نه تنها پایه‌ای محسوب می‌شوند؛ بلکه اهمیت بسیاری نیز دارند.

و حقیقتاً هم چنین است. همه‌ی مجادلات در یک سؤال پایه‌ای می‌گنجد: چه کسانی باید اقتصاد کمونیستی را بنا کنند و این اقتصاد چگونه باید بنا گردد؟ به‌علاوه، این موضوعات اساسی‌ترین بخش برنامه ماست: هسته‌ی اصلی برنامه ما را تشکیل می‌دهند. اهمیت این سؤال در سطح کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریاست. تنها سانترالیست‌های دمکرات به‌رهبری بابنوف Bubnoff هستند که آن‌چنان کوته نظرند که اهمیت این موضوع را ندیده می‌گیرند و مدعی‌اند که: «در حال حاضر، مسئله‌ی اتحادیه‌های کارگری فاقد هرگونه اهمیتی بوده و دربردارنده‌ی هیچ‌گونه دشواری‌های تئوریک نیستند».

با وجود این، کاملاً طبیعی استکه این سؤالات حزب را بهتحرک وامیدارد. مسئله بهطور واقعی این استکه ما جهت چرخ تاریخ را بهکدام سو میچرخانیم: بهطرف جلو و یا بهعقب؟ این نیز طبیعی استکه هیچ کمونیستی در حزب وجود ندارد که تمایلی بهشرکت در بحث حول این موضوع نداشته باشد. وجود شش گروه مختلف نیز پیآمد همین موضوع است. بههرروی، اگر بهدقت تزهای این گروهها را [که ناهمگونیشان بسیار ناچیز است] مورد بررسی قرار دهیم، متوجه خواهیم شد که سؤال اساسی این استکه چه کسانی بایستی اقتصاد کمونیستی را بنا کنند و تولید را بربنیادی نوین سازمان بدهند. پس، تنها دو موضع وجود دارد. یک موضوع برپایه پرنسیپهای «اپوزیسیون کارگری» فورموله شده و بهبیان درآمده است. دیگری، موضعی است که گروههایی را با هم متحد کرده که علیرغم اختلافات ظاهری، اساساً دارای نظری واحدند. تزهای اپوزیسیون کارگری حاوی چه چیزی هستند و از نظر این جریان، اتحادیهها در حال حاضر (یا بهعبارت دقیقتر: اتحادیههای صنعتی) چه نقشی را باید دارا باشند؟

«ما برآن هستیم که مسئلهی بازسازی و توسعه نیروهای تولیدی کشور تنها درصورتی حل خواهد شد که همهی سیستم کنترل اقتصاد مردم تغییر کند». (از نظر گزارش شبالیاپنیکف Shliapnikoff، ۳۰ دسامبر). رفقا دقت کنید: «تنها درصورتیکه همهی سیستم کنترل تغییر یابد». منظور چیست؟

گزارش حول این سؤال میچرخد: «اساس مجادله» این استکه: «حزب کمونیست [در مرحلهی کنونی، یعنی:] در مرحلهی گذار با کدام وسیله میخواهد سیاست اقتصادی را پیش ببرد ـ این گذار از سوی کارگران سازمانیافته در اتحادیهها پیش برده خواهد شد، ویا برفراز طبقهی کارگر بهوسیلهی دستگاههای بوروکراتیک و کارگزاران دولتی که تقدس نیز یافتهاند»؟ بنابراین، اساس اختلاف این است: آیا کمونیسم را باید از طریق کارگران یا برفراز آنها، بهوسیله کارگزاران دولت شوروی متحقق کنیم؟ رفقا، اجازه بدهید [بهاین مسئله] فکر کنیم که چگونه امکانپذیر است که اقتصاد کمونیستی را از طریق نسل باقیمانده از طبقات دیگر، یعنی بهدست کسانی بنا کنیم که بهطور معمول آغشته [بهمعیارهای طبقاتی] گذشتهی خویشاند. اگر علمی و همانند مارکسیستها بیندیشیم، جوابمان بهاین سؤال، صراحتاً و بهطور قاطعی «منفی» خواهد بود.

۲ـ روابط نوین تولید و درک ماتریالیستی تاریخ

ریشهی اختلاف و بحران در پذیرش این پنداشت نهفته است که «مردان عمل»، تکنیسینها، متخصصین و مدیران کمپِ تولید سرمایهداری بهشکل غیرمترقبهای از چارچوب برداشتهای سنتی خویش در مورد چگونگی سازماندهی کار (که در طول سالها خدمت بهسرمایهداری عمیقاً با آنها عجین شدهاند) رها گشته و موفق بهکسب توانایی در آفرینش شکل جدید تولید و انگیزهی نوینی در کار [و زندگی] گردیدهاند. تصور اینکه چنین [تحولی] امکانپذیر است، بهفراموشی سپردن این حقیقت غیرقابل انکار استکه یک سیستم تولیدی نمیتواند توسط افراد بسیار باهوش تغییر یابد، زیرا چنین تغییری تنها از سوی تلاش مشترک یک طبقه امکانپذیر است.

برای مثال، تصور کنید که در طول دوران گذار از سیستم فئودالی (که بر کار بردگی بنا شده بود) بهسیستم تولید سرمایهداری (که با کارِ بهاصطلاح آزاد مزدبَری میچرخد)، بورژوازی که در آن زمان تجربهی لازم برای سازمان دادن سیستم تولید سرمایهداری را نداشت، سازماندهی تولیدِ نوینِ سرمایهداری را بهروشنفکران و مدیران لایق و با تجربهی سیستم فئودالی (که عادتاً با رعایا همانند حیوان رفتار میکردند)، واگذار میکرد. نتیجهی عملی چنین مسئلهای چه میتوانست باشد؟ آیا این متخصصینِ شرایطِ خاصِ خویش (که شلاق برایشان تنها وسیلهی افزایش تولید

بود)، امکان این را داشتند که رفتاری متناسب [و تولیدی] با کارگر «آزاد» و طبعاً گرسنه‌ای داشته باشند که خودرا [به‌هرصورت] از نگون‌بختی‌های کارِ اجباری رها کرده و به‌سرباز ویا کارگر «آزادِ» مزدبگیر تبدیل شده است؟ آیا این [به‌اصطلاح] کارشناسان، تولیدِ تازه‌پای سرمایه‌داریِ در حال رشد را کلاً تخریب نمی‌کردند؟ [شاید] تک و توک مالکین زمین و مدیران آن‌ها قادر بودند که خودرا با شکل جدید تولید انطباق بدهند؛ اما خالقین و برپاکنندکان واقعی [اقتصاد و مناسبات] بورژوایی از میان آن‌ها برنخاستند.

غریزه‌یِ طبقاتیِ صاحبان اولیه مؤسسات بورژوایی به‌آن‌ها حکم می‌کرد که برای ایجاد مناسبات بین کارگر و سرمایه‌دار و استثمار نیروی‌کار، پیشرفت آرام‌تر و استفاده از عقل سلیم بهتر از جستجو و تجربه‌ی راه‌ها و ابزارهای [به‌اصطلاح] جدید و [نهایتاً] به‌عاریه گرفتن شیوه‌های بی‌فایده‌ی مهجور و از دور خارج شده است. در اوائل دوران رشد سرمایه‌داری غریزیِ طبقاتیْ کاملاً به‌درستی به‌نخستین سرمایه‌دارها می‌گفت که به‌جای استفاده از شلاقِ ناظران باید از مشوق‌های دیگری (مانند رقابت و جاه‌طلبی شخصیِ افراد شاغل در مقابل بی‌کاری و بیچارگی) استفاده کنند. و سرمایه‌داران که به‌خوبی متوجه این متد جدید شده بودند، به‌اندازه‌ی کافی دانایی داشتند تا با استفاده از این روش نیروی‌کار «آزاد» را با سرعت هرچه بیش‌تری به‌کار بگیرند، تولید را افزایش داده، و از این طریق به‌رشد شیوه‌ی تولید سرمایه‌داریِ بورژوایی کمک کنند. پنج قرن پیش بورژوازی محتاطانه پیش می‌رفت، و به‌دقت به‌آن‌چه [شمِ ناشی از] غریزه‌ی طبقاتی‌اش حکم می‌کرد، گوش داد. [در واقع] بورژوازی بیش‌تر به‌عقل سلیم خویش اعتماد نمود تا به‌تجربیات متخصصین سازمان‌ده تولید در چارچوب سیستم کهنه‌ی فئودالی. همچنان‌که تاریخ گواه آن است، بورژوازی کاملاً درست عمل کرد.

ما اسلحه قدرتمندی در اختیار داریم که می‌تواند به‌ما یاری کند تا کوتاه‌ترین راه را برای پیروزی طبقه‌ی کارگر در پیش بگریم و همزمان رنج این مسیر را کم‌تر و کوتاه‌تر کنیم، و سریع‌تر یک سیستم نوین تولیدی (یعنی: کمونیسم) را به‌وجود بیاوریم. این اسلحه درک ماتریالیستی تاریخ است. اما، ما به‌جای استفاده ازاین سلاح، گسترش تجربیات خویش و تصحیح تحقیقات‌مان براساس [قانونمندی‌های حرکت] تاریخ، آماده‌ی به‌هدر دادن و دور انداختن این اسلحه بوده و به‌جای استفاده از آنْ آزمودن‌های مختلفِ کور و پردردسر را پیش گرفته‌ایم.

وضعیت اقتصادی ما به‌هراندازه‌ای هم که دشوار باشد، هیچ دلیلی وجود ندارد که تا این حد احساس یأس داشته باشیم. تنها دولت‌های سرمایه‌داری که پشت به‌دیوار ایستاده‌اند، به‌احساس یأس نیاز دارند. هنگامی‌که دولت‌های بورژوایی از همه‌ی نیروهای خلاق تولیدی خودْ تهی شوند، هرگونه راه‌حلی برای مشکلات خویش را نیز از دست خواهند داد. [اما] تاآن‌جاکه به‌روسیه کارگری مربوط است، دلیلی برای یأس وجود ندارد: زیرا انقلاب اکتبر امکانات بی‌نظیری را با خلاقیت تولیدی و نیز افزایش بهره‌وری کار به‌وجود آورده که پیش از آن مشاهده نشده بود.

آن‌چه نیاز است، این است که نه تنها از گذشته چیزی به‌عاریت نگیریم، بلکه آزادی کامل به‌نیروهای خلاق آینده نیز بدهیم. اینْ همان کاری است‌که «اپوزیسیون کارگری» بدان مشغول است. چه‌کسی می‌تواند اقتصاد کمونیستی را بنا بگذارد؟ [پاسخ روشن است:] آن طبقه‌ای که ـ نه افراد با هوش دوران گذشته ـ به‌شکل ارگانیک به‌اشکال نوبنیادی از تولیدِ بیش‌تر مولد و یک سیستم اقتصادی کامل گره خورده است. چه ارگان‌هایی قادر به‌فرموله کردن و حل مشکلات سازمان‌دهی اقتصاد و تولید نوین می‌باشند ـ اتحادیه‌های خالص صنعتی یا نهادهای نامتجانس [دولت] شوروی؟ «اپوزیسیون کارگری» بر این [باور] است‌که حل این مشکلات از طبقه‌ای ساخته است که نخست از آن سخن گفتیم؛ یعنی: توسط سازمان‌های کارگری ـ و نه متخصصین، بوروکرات‌ها و ارگان‌های [به‌لحاظ طبقاتی] نامتجانس اجتماعی، با خصوصیات قویِ عناصر

سرمایه‌داری گذشته که قادر به‌آزادسازی ادراک خویش از روتین‌های سرمایه‌داری نیستند. «اتحادیه‌های کارگری باید از موقعیت فعلی خویش به‌عنوان نیروهای حمایتی ارگان‌های اقتصادی به‌دخالتگران فعال در اداره کل اقتصاد تبدیل شوند». (از تزهای اپوزیسیون کارگری). جستجو، کشف و ایجاد اشکال نوین تولید و هرچه کامل‌تر اقتصادی، و نیز کشف انگیزه‌های نوین در راستای افزایش تولید ـ همه‌ی این‌ها تنها از طریق سازمان‌های کارگری قابل اجراست که از اشکال نوین تولید جدایی‌ناپذیرند. تنها این سازمان‌ها هستند که با توجه به‌تجربیات روزانه‌ی خویش قادر به‌دست‌یابی به‌نتایج نهایی مشخص‌اند. در نگاهی سطحی چنین به‌نظر می‌رسد که این تجربیات تنها دارای اهمیت عملی است؛ اما از زاویه نیروی‌کار در یک کشور کارگری که در آن قحطی، فقر، بی‌کاری و رقابت در بازار کار انگیزه‌ی حضور در تولید نیست، از این تجربیات می‌توان به‌نتایج تئوریک بسیار با اهمیتی نیز دست یافت. کشف انگیزه، محرکی برای کار کردن ـ این بزرگ‌ترین وظیفه‌ی طبقه‌ی کارگری است که در آستانه کمونیسم ایستاده است. به‌هرروی، هیچ نیروی دیگری، به‌جز طبقه‌ی کارگر از طریق ارگان‌های طبقاتی‌اش قادر به‌حل این مشکل نخواهد بود. راه‌حل پیش‌نهادی اتحادیه‌های صنعتی در مورد این مشکل، به‌طبقه‌ی کارگر (یعنی: به‌تنها طبقه‌ای که می‌تواند سازنده‌ی کمونیسم باشد)، دربردارنده‌ی آزادی کامل در رابطه با آزمون‌ها، آموزش طبقاتی، تطبیق و انکشاف اشکال نوین تولید و نیز بیان و انکشاف توانایی‌های خلاقانه‌ی خودِ طبقه‌ی کارگر است.

نقل قول زیر راه‌حل «اپوزیسیون کارگری» در مورد این مشکل بزرگ را مشخص می‌کند؛ این راه‌حلی است که مهم‌ترین تزهای «اپوزیسیون کارگری» را نیز به‌دنبال دارد: «سازمان‌دهی اداره اقتصاد اجتماعی حق طبقاتی کنگره‌ی سراسری کلیه تولیدکنندگان است؛ این تولیدکنندگان کسانی هستند که در اتحادیه‌های کارگری و صنعتی متشکل شده، و وظیفه‌ی انتخاب شورای مرکزی هدایت تمام زندگی اقتصادی جمهوری را به‌عهده دارند»(از تزهای «اپوزیسیون کارگری»). این خواست می‌تواند آزادی نیروی‌های خلاق طبقه و امکان بیان خواسته‌های این طبقه را تضمین نماید؛ کاری که از عهده‌ی دستگاه بوروکراتیکی که با روح و روتین‌های سیستم تولید سرمایه‌داری بورژوایی اشباع شده است، ساخته نیست. «اپوزیسیون کارگری» به‌نیروهای خلاق طبقه‌ی خویش (یعنی: طبقه‌ی کارگر) اعتماد دارد. بقیه برنامه‌ی ما به‌دنبال این نکته می‌آید.

۳ـ چه‌کسانی بایستی اداره تولید را مدیریت کنند؟

دقیقاً در همین نکته است‌که تمایز بین مشی «اپوزیسیون کارگری» و خطی که به‌دنبال رهبران حزبی است، آشکار می‌شود. بدگمانی به‌طبقه‌ی کارگر (نه در حوزه سیاسی، بلکه تاآن‌جاکه مربوط به‌نیروی خلاق اقتصادی آنان می‌شود) هسته‌ی اصلی تزهای رهبران حزبی ما را تشکیل می‌دهد. آن‌ها به‌این باور ندارند که می‌توان با دست‌های زمخت و به‌لحاظ تکنولوژیکی نیاموخته، آن بنیان اقتصادی‌ای را به‌وجود آورد که طی زمان به‌سیستم هم‌آهنگ تولید کمونیستی انکشاف می‌یابد.

همه‌ی آن‌ها (لنین، تروتسکی، زینویف و بوخارین) براین باورند که تولید «آن‌قدر موضوع مشکل و ظریفی» است‌که پیشبرد آن بدون کمک «مدیران» غیرممکن است. قبل از هرچیز باید کارگران را «تربیت» کنیم، «آموزش دهیم» و هنگامی‌که به‌بلوغ رسیدند، نیازی به‌وجود معلمین «شورای عالی اقتصاد» نداریم و آن زمان است‌که اتحادیه‌ها می‌توانند کنترل تولید را به‌دست بگیرند. آن‌چه بعد از همه‌ی این‌گونه ابراز نظرها توجه را به‌خود جلب می‌کند، این است‌که همه‌ی تزهایی‌که ازسوی رهبران حزب مطرح می‌گردد، در یک نکته‌ی اساسی باهم منطبق‌اند: درحال حاضر، کنترل برتولید را به‌دست اتحادیه‌ها نمی‌سپاریم؛ درحال حاضر «بایستی صبر کرد». بدون شک توضیحات تروتسکی، لنین، زینویف و بوخارین در مورد این‌که چرا در حال حاضر اداره

تولید را نباید به‌دست کارگران سپرد، متفاوت‌اند. اما همه‌ی آن‌ها کاملاً برآن‌اند که در حال حاضر بایستی اداره تولید برفراز سر کارگران و از طریق یک سیستم بوروکراتیک موروثیِ برآمده از دوران گذشته انجام پذیرد. توافق کامل در مورد این نکته بین رهبران حزبی وجود دارد.

در تزهایی که توسط ۱۰ نفر [از رهبران] نوشته شده است، ادعا می‌شود که «ثقل کار اتحادیه‌ها بایستی از مرحله‌ی کنونی به‌حوزه‌ی اقتصادی انتقال یابد. اتحادیه‌ها، به‌مثابه‌ی سازمان طبقاتی کارگران، که براساس ویژگی صنعتی خویش بنا شده‌اند، بایستی بخش عمده‌ی کار سازمان‌دهی تولید را به‌عهده بگیرند. «بخش عمده‌ی کار» بیانی مبهم است‌که می‌توان از آن تعبیرهای زیادی برگرفت. با وجود این، پلاتفرم «ده نفره» آزادیِ عملِ بیش‌تری برای اداره صنعت ازسوی کارگران را ایجاد می‌کند تا سانترالیسم تروتسکی. به‌علاوه، تزهای «ده نفره» توضیح نمی‌دهد که منظور از «بخش عمده‌ی کار» اتحادیه‌ها چیست. «با انرژی هرچه بیش‌تر، شرکت در رهبریت، رهبریتی‌که تنظیم تولید، سازمان‌دهی کنترل تولید، ثبت و توضیع نیروی‌کار، سازمان‌دهی تبادلات میان شهر و روستا، مبارزه علیه تخریب، و پیش بردن سیاست کار و غیره را عهده‌دار شود». این کل مسئله است و چیز جدیدی غیر از همان وظایف کنونی اتحادیه‌ها را شامل نمی‌گردد. این مسئله نمی‌تواند تولید را نجات بدهد ویا به‌حل مسئله‌ی اساسی (یعنی: افزایش تولید و رشد تولیدی کشور) راهبر گردد.

برای توضیح این حقیقت که برنامه‌ی «ده نفره» کارکرد مدیریتی برای اتحادیه‌ها قائل نیست و در این رابطه فقط نقش کمکی را درنظر دارد، نویسندگان چنین می‌گویند: «اتحادیه‌های کارگری در مرحله‌ای رشد یافته (توجه: نه هم‌اکنون، بلکه در "مرحله‌ای رشد یافته")، در روند تغییر اجتماعی باید به‌ارگان قدرت اجتماعی تبدیل گردند. آن‌ها باید در تابعیت از ارگان‌های دیگری اصول نوین سازمان زندگی اقتصادی را عملی کنند». [بنابراین] منظورشان این است که فعالیت اتحادیه‌ها باید زیر نظر «شورای عالی اقتصاد» و بخش‌های مختلف آن باشد.

۴ـ نقطه نظر تروتسکی

تفاوت میان این تزها و [مقوله‌ی] «پیوستن متناسب با رشد» که از طرف تروتسکی پیش‌نهاد شده، در چیست؟ تفاوت تنها در شیوه [بیان] است. تزهای «ده نفره» به‌شدت روی آموزش اتحادیه‌ها تأکید می‌کند. در فرمول‌بندی آن‌ها که به‌مشکل اتحادیه‌ها می‌پردازد، رهبران حزبی ناگهان به‌مثابه‌ی سیاست‌مداران بافراست (به‌ویژه در امر سازمان‌دهی، صنعت و آموزش)، در چهره‌ی «آموزگار» ظاهر می‌شوند.

این جدل ویژه ربطی به‌اداره صنعت ندارد، بلکه عمدتاً حول محور سیستم تربیت توده‌ها می‌چرخد. هنگامی‌که صورت‌جلسات تندنویسی شده از سخنرانی‌های رهبران برجسته‌ی را ورق می‌زنیم، آدم از بیان گرایش غیرمنتظره‌ی رهبران نسبت به‌پداگوژی [یا علم تعلیم و تربیت] به‌حیرت می‌افتد. هریک از نویسندگان تزها متکامل‌ترین سیستم تعلیم و تربیت توده‌ها را پیش‌نهاد می‌کنند. اما هیچ‌کدام از این سیستم‌های «تربیتی» امکان آزمون و خطا [و حتی] امکانی برای تمرین یا بیان توانایی‌های خلاقِ کسانی را که باید تربیت شوند، در نظر نگرفته است. از این نظر نیز همه‌ی پداگوگ‌های ما از زمان خویش عقب‌اند.

مشکل این‌جاست که لنین، تروتسکی، بوخارین و دیگران وظیفه‌ی اتحادیه‌ها را کنترل برتولید ویا به‌دست گرفتن صنایع نمی‌دانند، بلکه اتحادیه‌ها را تنها مدارس تربیتی توده‌ها می‌بینند. طی بحث‌ها چنین به‌نظر می‌رسید که بخشی از رفقای ما (و ازجمله تروتسکی) مدافع «جذب اتحادیه‌ها در دولت»اند ـالبته نه به‌یک‌باره، بلکه به‌طور تدریجی- و این‌طور نیز به‌نظر می‌رسید که تروتسکی، همان‌طور که ما در برنامه‌ی خودمان آورده‌ایم، می‌خواهد حق کنترل نهایی برتولید از

سوی اتحادیه‌ها را برای آن‌ها به‌عنوان رزرو یا ذخیره درنظر بگیرد. در ابتدا تصور می‌شد که این نکته تروتسکی و «اپوزیسیون کارگری» را به‌هم پیوند داده است، البته در زمانی که گروهی به‌نمایندگی لنین و زینویف علیه «جذب اتحادیه‌ها در دولت» برخاستند و برآن بودند که کارکرد و هدف نهایی اتحادیه‌ها [چیزی جز] «مدرسه‌ای برای کمونیسم» نیست! این درصورتی است‌که در همان زمان تروتسکی و زینویف فریاد می‌زدند: «اتحادیه‌ها برای کار سنگین ضروری‌اند». (گزارش ۳۰ دسامبر، ص ۲۲). تروتسکی خودش می‌داند که وظیفه‌ی اتحادیه‌ها تااندازه‌ای متفاوت است. او برآن است‌که مهم‌ترین وظیفه‌ی اتحادیه‌ها سازمان‌دهی تولید است. در این مورد کاملاً حق با اوست. در این مورد نیز حق دارد که می‌گوید: «به‌میزانی که اتحادیه‌ها آموزشگاه‌های کمونیسم‌اند، نباید مدارسی برای تبلیغات عمومی باشند (زیرا این‌گونه فعالیت‌ها موجب تبدیل این مراکز به‌کلوپ‌های سیاسی خواهد شد)، یا این‌که نباید به‌تجهیز اعضای خویش برای گردآوری مالیات تولید ویا بسیج آن‌ها برای عملیات نظامی [سرگرم شوند]؛ چون‌که هدف پایه‌ای همه‌جانبه‌ی آموزش اعضای اتحادیه‌ها باید برای شرکت آن‌ها در تولید باشد».(تروتسکی، گزارش ۳۰ دسامبر). همه‌ی این‌ها درست است؛ با وجود این، یک چیز مهم از قلم افتاده است: اتحادیه‌ها تنها مدارس کمونیسم نیستند، بلکه خالق این مدارس نیز هستند.

در این‌جا نیروی خلاق طبقه کلاً فراموش شده است. تروتسکی این خلاقیت را با ابتکار «سازمان‌های حقیقی تولید»، و ابتکار کمونیست‌های درون اتحادیه‌ها جای‌گزین می‌کند (از گزارش ۳۰ دسامبر تروتسکی).

کدام کمونیست‌ها؟ بنا به‌نظر تروتسکی، کمونیست‌هایی که از سوی حزب و به‌عنوان مسؤل اداری به‌اتحادیه‌ها فرستاده شده‌اند (و این یعنی: مسؤلینی که به‌دلایل بسیار، غالباً هیچ رابطه‌ای با مشکلات اقتصادی و صنعتی اتحادیه‌ها ندارند). تروتسکی صادقانه نظرش را می‌گوید. او باوری به‌این ندارد که کارگران از آمادگیِ ساختن کمونیسم برخوردارند؛ و علی‌رغم تحمل سختی و مشکلاتْ همچنان در جستجوی ایجاد شکل‌های تازه‌ای از تولیدند. وی این موضوع را صادقانه و بی‌پرده بیان کرده است. او همین الآن کار «شلاق تربیتی» توده‌ها را با پوشش [خاصی] شروع کرده، آنان را آماده‌ی ایفای نقش «استادکار» در «اداره مرکزی راه‌آهن» نموده، و کلیه متدهایی را که استادان سنتی در مقابل شاگردان خود به‌کار می‌گرفتند، [توسط این استادکاران نیز] به‌کار گرفته می‌شود. این حقیقت دارد که یک شاگرد با شلاقی که به‌سرش فرود می‌آید، به‌استادکاری خوب تبدیل نمی‌شود؛ اما تا زمانی‌که شلاق استاد بر وی غالب است، همچنان به‌کار و تولید ادامه می‌دهد.

به‌نظر تروتسکی، این تمامیِ ماهیت و نقطه‌ی مرکزی انتقال «از سیاست به‌مشکلات صنعتی» است. وظیفه‌ی اصلیْ افزایشِ تولید است، اگرچه به‌شکل موقت و [حتی] با استفاده از وسایل ناجور. آموزش در اتحادیه‌ها ـبنا به‌نظر تروتسکیـ بایستی در این راستا و هدف باشد.

۵ـ نظرات لنین، زینویف و بوخارین

اما رفقا لنین و زینویف با تروتسکی هم‌نظر نیستند. آن‌ها «مربیان نوع مدرن اندیشه»اند. «بارها ادعا شده است‌که اتحادیه‌ها آموزشگاه‌های کمونیسم هستند». «مدارس کمونیستی» به‌چه معنی است؟

اگر این تعریف را جدی بگیریم، پس در مدارس کمونیستی ضرورت بیش از هرچیز آموزش و تعلیم است، نه دستور (این اشاره به‌نظرات تروتسکی با [ابراز احساسات] و کف زدن‌های حضار مواجه شد). [حتی] فراتر از این، زینویف اضافه می‌کند که: اتحادیه‌ها وظیفه‌ی بزرگی را هم برای پرولتاریا و هم برای کمونیسم به‌عهده دارند. این نقش اصلی اتحادیه‌هاست که باید به‌اجرا

درآید. اما، ما درحال حاضر این مسئله رافراموش می‌کنیم، و فکر می‌کنیم که می‌توان مشکلات اتحادیه‌ها را با بی‌پروایی، سرسری و با شدت مورد حل و فصل قرار داد.

ضرورتاً باید به‌یاداشته باشیم که اتحادیه‌ها وظایف ویژه‌ی خویش را دارند ـ نه وظیفه‌ی فرماندهی، نظارت ویا دیکته کردن [فرمان‌ها]؛ وظایف اتحادیه‌ها در یک عبارت خلاصه می‌شود: کانالیزه کردن توده‌های کارگر در جنبش سازمان‌یافته‌ی پرولتاریایی. نتیجه این‌که تروتسکی [در مقام] معلم و با سیستم ماسک زده‌ی تربیتی خود بیش از حد زیاده‌روی می‌کند. اما خود رفیق زینویف چه پیش‌نهادی دارد؟ در چارچوب اتحادیه‌ها اولین درس کمونیسم است: «به‌آن‌ها (به‌توده‌ها) حقایق پایه‌ای در مورد جنبش پرولتری» [را آموزش بدهیم]. به‌چه شکلی؟ ازطریق تجربیات عملی، از طریق خلق عملیِ اشکال نوین تولید؟ [یعنی] دقیقاً آن‌چه «اپوزیسیون کارگری» می‌خواهد؟ نه، به‌هیچ‌وجه! گروه زینویف‌ـلنین طرف‌دار سیستم تربیتی‌ای هستند که مطالعه، ارائه‌ی پندهای اخلاقی و نمونه‌های خوب و به‌دقت انتخاب شده را دربرمی‌گیرد. ما نیم میلیون کمونیست داریم (از این تعداد متأسفانه عده‌ی زیادی «بیگانه»اند ـ بیگانه از دنیای دیگر)، بیگانه از هفت میلیون کارگر.

بنابر گفته‌ی رفیق لنین حزب «پیش‌گام پرولتاریایی را به‌خود جذب کرده است». بهترین کمونیست‌ها، با همکاری متخصصین مؤسسات دولتی اقتصاد، در آزمایشگاه‌های خویش درپیِ اشکال نوین تولید کمونیستی‌اند. این حقیقت دارد که این کمونیست‌ها که درحال حاضر زیر نظر «معلمین خوب» در «شورای عالی اقتصاد ملی» و دیگر مراکز کار می‌کنند، شاگردان نمونه‌اند. اما توده‌های کارگری در اتحادیه‌ها بایستی به‌این آدم‌ها نظر داشته باشند و از آن‌ها چیز بیاموزند، بدون آن‌که خود دست به‌سُکان بزنند؛ چراکه «هنوز زود است». آن‌ها «هنوز به‌اندازه‌ی کافی نیاموخته‌اند».

بنا به‌نظر لنین، اتحادیه‌ها (یعنی: سازمان‌های طبقه‌ی کارگر) خالق اشکال کمونیستی تولید نیستند؛ برای این‌که آن‌ها تنها رابط پیش‌گام و توده‌ی کارگر هستند: «اتحادیه‌ها در فعالیت روزانه‌ی خویش توده را متقاعد می‌نمایند...» و غیره.

این «سیستم شلاق» تروتسکی نیست؛ سیستم تربیتی قرون وسطایی هم نیست؟ این سیستم فرول‌ـپستالوسی Froebel-pestalozzi آلمانی است که براساس مطالعه‌ی نمونه‌ها بناشده است. اتحادیه‌ها نباید دست به‌کاری بزنند که در صنعت جدی است. اما باید توده‌ها را متقاعد کنند.

آن‌ها باید توده‌ها را در ارتباط نزدیک با پیش‌گام و حزبی نگهدارند (دقت کنید!) که تولید را به‌شکل اجتماعی سازمان نمی‌دهند، بلکه فقط به‌تأسیس نهادهای اقتصاد شوروی با ترکیبی نامتجانس مبادرت می‌ورزند که توسط کمونیست‌ها منصوب شده‌اند. سؤال این است‌که کدام یک از این سیستم‌ها بهتر است. سیستم تروتسکی علی‌رغم کمبودهایش در جهات دیگر، به‌هرحال شفاف‌تر و از این‌رو واقعی‌تر است. از طریق مطالعه‌ی کتاب و بررسی نمونه‌های شاگردان غم‌زده نمی‌توان آموزش را در بعد وسیعی پیش برد. این موضوع را باید همیشه و به‌خوبی به‌خاطر داشته باشیم.

گروه بوخارین موضع میانه‌ای گرفته‌اند؛ یا بهتر است بگوییم که سعی می‌کنند تا ترکیبی از هردو سیستم را به‌وجود بیاورند. اما باید متذکر شویم که این شیوه نیز به‌خطا می‌رود و اصل نقشِ خلاق اتحادیه‌ها در صنعت را به‌رسمیت نمی‌شناسد. گروه بوخارین براین است‌که اتحادیه‌ها نقشی دوگانه دارند (این‌طور که در تزهایشان آمده است). از سویی وظیفه‌ی اتحادیه‌ها این است‌که «مدارس کمونیستی» باشند؛ و از سوی دیگر، اتحادیه‌ها بایستی به‌عنوان حلقه‌ای بین حزب و توده‌ها عمل کنند (این بیان از گروه لنین گرفته شده است). به‌عبارت دیگر، اتحادیه نقش دستگاهی را دارند که توده‌ی عظیم پرولتاریا را به‌زندگی فعال می‌کشانند (رفقا توجه کنید، «در زندگی

فعال»، اما نه در خلق شکل نوین اقتصادی یا تحقیق و تجسس برای اشکال نوین تولید). علاوه براین، اتحادیه‌ها در روند افزایش دائم خویش باید به‌بخشی از دستگاه اقتصادی و همچنین بخشی از دستگاه اجرایی دولت نیز تبدیل شوند. این در واقع همان تئوری «به‌هم پیوستن» تروتسکی است.

این بار نیز مباحثه حول محور مشگل اتحادیه‌ها نمی‌گردد، بلکه حول متدهای مختلفی مورد بحث قرار می‌گیرد که اتحادیه‌ها باید برای تربیت توده‌ها به‌کار بگیرند. تروتسکی درجایی ایستاده و از سیستمی دفاع می‌کند (یا بهتر است که بگوییم: ایستاده بود و دفاع می‌کرد) که در مورد کارگران راه‌آهن به‌کار برده شد و قادر به‌وارد کردن دانش بازسازی کمونیستی به‌کله‌ی کارگران سازمان‌یافته است.

از طریق «منصوب کردن»، «ایجاد تغییر در سیاست‌ها» و ترویج همه‌گونه متدهای معجزه‌آسا در تطابق با «سیستم شوک»[بخوان: سیستم نظامی]، اتحادیه‌ها باید به‌گونه‌ای بازسازی شوند که به‌تدریج و در جریان رشد خود به‌ارگان‌های اقتصادی شوروی متصل شوند، و به‌وسیله‌ی اجراییِ برنامه‌های اقتصادیِ «شورای عالی اقتصاد ملی» تبدیل گردند. زینویف و لنین عجله‌ای برای پیوستن اتحادیه‌ها به‌دستگاه اقتصادی دولتی ندارند. آن‌ها می‌گویند اتحادیه‌ها باید اتحادیه باقی بمانند.

تا آن‌جاکه به‌تولید ارتباط دارد، باید توسط مردانی رهبری شود که ما انتخاب می‌کنیم. هنگامی‌که اتحادیه‌ها شاگردان به‌لحاظ اقتصادی ساعی و مطیع تربیت کردند، آن‌گاه ما آن‌ها را به‌ارگان اقتصادی دولت «تزریق» می‌کنیم. بدین‌ترتیب، اتحادیه‌ها به‌تدریج ازبین رفته و حل می‌شوند. آن‌ها ایجاد اشکال نوین اقتصادی را به‌عهده‌ی ارگان‌های بوروکراتیک دولتی گذاشته‌اند؛ همان‌طور که به‌اتحادیه‌ها نقش «مدارس» را واگذار کرده‌اند. آموزش، آموزش و بازهم آموزش؛ این شعار لنین و زینویف است. اما بوخارین می‌خواهد روی رادیکالیسم درون اتحادیه‌ها «اقدام به‌انباشت» 'to bank' بکند، و البته که شایسته‌ی سرزنش لنین است که با کُنیه «Simidicomist» بیان می‌شود. وقتی بوخارین و گروهش روی نقش آموزشی اتحادیه‌ها در موقعیت سیاسی فی‌الحال موجود تأکید می‌کنند، درعین‌حال روی کامل‌ترین شکل دموکراسی، و شکل کاملاً بازِ قدرت انتخاباتی در درون اتحادیه‌ها نیز پای می‌فشارند ـ نه فقط اجرای اصلِ انتخاب به‌طورکلی، بلکه انتخاب بی‌قید و شرط نمایندگانی که از سوی اتحادیه‌ها معرفی می‌شوند. چه دموکراسی [جالبی]! این‌ها به‌مذاق «اپوزیسیون کارگری» خوش می‌آید، [البته] با یک تفاوت: «اپوزیسیون کارگری» به‌اتحادیه‌ها به‌عنوان مدیر و خالق اقتصاد کمونیستی می‌نگرد، درحالی که بوخارین همراه با لنین و تروتسکی، تنها اجرای نقش «مدارس کمونیستی» را به‌اتحادیه اعطا می‌کنند. درجایی که همه می‌دانیم اصل انتخابی بودن [در اتحادیه‌ها] تأثیری روی اداره صنعت ندارد، چرا بوخارین به‌این مسئله می‌پردازد؟ برای این‌که کنترل صنعت ـ در حقیقت ـ همچنان دور از دسترس کارگران و در کنترل ارگان‌های دولتی قرار داشته باشد. بوخارین یادآور آن معلم‌هایی است‌که براساس سیستم کهنه‌ی «کتاب‌ها» تدریس می‌کنند. «تو باید تااین‌جا را یاد بگیری، اما نه بیش‌تر»، درحالی‌که تاآن‌جا که مربوط به‌فعالیت‌هایی چون رقص یا سرگرمی‌های دیگر است، دانش‌آموزان در «فعالیت‌های مستقل» خویش، در برپایی رقص و سرگرمی‌های دیگر... تشویق می‌شوند.

این دو سیستم به‌راحت‌ترین شکل ممکن باهم کنار آمده و آمیزش یافته‌اند. اما این‌که نتیجه این همه چه خواهد شد ویا این‌که کارآموزان این آموزگاران برگزیده قادر به‌چه کاری هستند، دو سؤال مختلف است.

اگر رفیق لوناچارسکی قادر بود تا چنین «بدعت‌گزاریِ التقاطی»ای را در جلسات آموزشی رد کند، وضعیت «کمیساریای آموزش و پرورش خلق» را واقعاً دچار دشواری می‌ساخت.

۶ـ محدود کردن خلاقیت‌ها

با وجود این، هیچ دلیلی وجود ندارد که متدهای آموزشی رفقای رهبری [حزب] در مورد اتحادیه‌ها را دست‌کم بگیریم. همه‌ی آن‌ها حتی تروتسکی- در رابطه با آموزش می‌پذیرند که «خودفعالیتی» توده‌ها نقش ناچیزی ندارد؛ از این‌روست‌که تلاش دارند به‌برنامه‌ای دست یابند تا از طریق آن اتحادیه‌ها قادر به‌رشد ابتکار و نیروی خلاق اقتصادی خویش باشند، [البته] بدون آن‌که هیچ آسیبی به‌سیستم بوروکراتیک اداره‌ی صنعت وارد کنند. ازنظر بوخارین کم زیان‌ترین حوزه‌ای که توده‌ها می‌توانند خودفعالیتی خویش را به‌علاوه‌ی «شرکت در زندگی فعال» بیان کنند، حوزه‌ی مربوط به«بهبود بخشیدن به‌شرایط [زندگیِ خودِ] کارگران» است. «اپوزیسیون کارگری» توجه زیادی بدین مسئله دارد؛ اما برآن است که با وجود این، مهم‌ترین حوزه برای قدرت خلاقیت طبقه‌ی کارگر همان آفریدن شکل‌های نوین اقتصادی است که «بهبود شرایط [زندگیِ خودِ] کارگران» تنها یک بخش از آن خواهد بود.

بنا به‌نظر تروتسکی و زینویف تولید به‌طورکلی بایستی از سوی ارگان‌های دولتی ابداع و برنامه‌ریزی شود؛ این درحالی است‌که به‌اتحادیه‌ها توصیه می‌کنند که کار نسبتاً محدودتر، اما مفیدِ «بهبود بخشیدن به‌شرایط [زندگیِ خودِ] کارگران» را به‌عهده بگیرند. برای مثال، رفیق زینویف توزیع البسه توسط اتحادیه‌ها را «نقش اقتصادی» می‌داند، و توضیح می‌دهد: «هیچ مشکلی مهم‌تر از مشکل اقتصادی نیست؛ برپاداشتن یک حمام در پتروگراد ده برابر مهم‌تر از برگزاری پنج سخنرانی خوب است».

این یعنی چه؟ یک سوءِ تفاهم ساده‌لوحانه است یا [نه] سازمان‌دهی وظایف خلاق در تولید و رشد نیروهای مولد را با وظیفه‌ی محدود تنظیم شرایط زندگی جای‌گزین می‌کند؟ همین اندیشه، اما با عبارتی دیگر، توسط تروتسکی نیز بیان می‌شود. او خیلی سخاوتمندانه به‌اتحادیه‌ها پیش‌نهاد می‌کند که ابتکارات ممکن و موجود خویش را در حوزه‌ی اقتصادی رشد دهند.

اما این ابتکار درکجا باید ظاهر گردد؟ ازطریق «شیشه‌بندی پنجره‌های کارگاه‌ها یا پرکردن گودال‌های جلوی کارخانه‌ها»؟ (این چیزی بود که تروتسکی در کنگره‌ی کارگران معدن پیش‌نهاد کرد).

رفیق تروتسکی با ما ابراز هم‌دردی [هم] می‌کند! زیرا این فقط کارِ خانگی است. [رفیق تروتسکی] اگر می‌خواهید خلاقیت اتحادیه‌های را تا به‌این اندازه کاهش بدهید، در این‌صورت اتحادیه‌ها به‌جای تبدیل شدن به‌مدرسه‌ی کمونیسم، به‌مدرسه‌ای تبدیل می‌شوند که سرایدار تربیت می‌کنند. [آری] این حقیقت دارد که رفیق تروتسکی تلاش دارد حوزه‌ی «خودفعالیتی توده‌ها» را از طریق برحذر داشتن آنان از شرکت در «خودفعالیتی» در راستای بهبود بخشیدن به‌شرایط [زندگیِ خودِ] کارگران توسعه دهد؛ اما [از چه طریق؟] از این طریق که به‌آن‌ها فرصت بدهد تا در این زمینه از «شورای عالی اقتصاد ملی» درس بگیرند. (تنها یک اپوزیسیون «دیوانه» تا بدین حد پیش می‌رود)!

«هرگاه که قرار باشد که مسئله‌ای در رابطه با کارگران مورد بحث و تصمیم‌گیری قرار بگیرد (برای مثال توزیع و تقسیم مواد غذایی یا نیروی‌کار)، ضروری است که اتحادیه‌ها به‌شکل اساسی نسبت به‌این‌گونه موارد آگاه باشند؛ این آگاهی به‌آن شکل نیست که اغلب شهروندان از این‌گونه مسائل دارند، بلکه آگاهی کامل نسبت به‌همه‌ی اموری است که قرار است توسط "شورای عالی اقتصاد ملی" انجام شود» (سخنرانی ۳۰ دسامبر). آموزگاران شورای عالی اقتصاد نه تنها

اتحادیه‌ها را مجبور به«اجرای» برنامه‌هایش می‌کند، بلکه همچنین «مصوباتش را برای کارآموزان خود توضیح [هم] می‌دهد». چنین شیوه‌ای در مقایسه با آن سیستمی که درحال حاضر در راه‌آهن به‌کار می‌رود، یک گام به‌جلوست. به‌هرحال، برای هرکارگر متفکری روشن است‌که شیشه‌بندی پنجره هرچقدر هم که مفید باشد، [اما] ربطی به‌اداره صنعت ندارد؛ و نیروی‌ها مولد و رشد این نیرو در این‌گونه کارها قابل بیان نیست. اما موضوع مهم همچنان به‌جای خود باقی است: چگونه باید نیروی مولد را رشد داد؟ چگونه می‌خواهیم نظم اقتصادی‌ای بنا بگذاریم که زندگی جدید و شکل نوین تولید را هم‌ساز کند و چگونه می‌توان حتی‌الامکان بخش غیرمفیدِ مولد کار را کاهش داد. یک حزب برای اجرای پروژه‌های مورد نظر خود می‌تواند از سرباز، سیاستمدار ویا مدیرعامل استفاده کند؛ اما نمی‌تواند آفریننده‌ی اقتصاد کمونیستی را پرورش بدهد. چراکه تنها اتحادیه‌ها هستند که امکان رشد نیروهای خلاق و خطوط نوین [در تولید] را دارا هستند.

به‌علاوه این وظیفه‌ی حزب نیست. وظیفه‌ی حزب به‌وجود آوردن شرایط [بیرونی] است؛ یعنی: به‌توده‌ی کارگران آزادی داده شود تا ازطریق هدف مشترک اقتصادی متحد گردند، تا بتوانند کارگر (و در عین‌حال) خالق و کاشف انگیزه‌های نوین در اجرای کار باشند، تا سیستم نوینی برای به‌کارگیری و تقسیم نیروی‌کار با هدف بازسازی جامعه به‌وجود آورند، و [سرانجام] از این طریق بتوانند سامان اقتصادی نوینی را براساس کمونیسم پایه‌ریزی کنند. تنها کارگران [با خودآگاهی طبقاتی خویش] قادرند که متدهای نوینی برای سازمان کار و همچنین برای اداره صنعت بیافرینند.

۷ـ تکنیک و سازمان

این یک حقیقت ساده‌ی مارکسیستی است که اینک رهبری حزب حاضر به‌پذیرش آن نیست. چرا؟ برای این‌که رهبران بیشتر به‌تکنوکرات‌های بوروکرات و وارثان گذشته اعتماد دارند تا به‌نیروی خلاق و سالم توده‌های کارگر. ما در همه‌ی حوزه‌ها در این‌که چه‌کسانی ـسازمان‌های کارگری یا متخصصین بوروکراتـ بایستی کنترل این حوزه‌ها را برعهده داشته باشند، می‌توانیم تأمل کنیم؛ برای مثال، آموزش و پرورش، توسعه‌ی علم، سازمان‌دهی ارتش یا بهداشت عمومی. اما یک حوزه وجود دارد و آن هم حوزه‌ی اقتصاد است که پاسخ این سؤال که چه کسی باید کنترل این حوزه را در دست بگیرد، برای آنان که تاریخ را فراموش نکرده‌اند، بسیار ساده و روشن است. همه‌ی مارکسیست‌ها به‌این موضوع واقف‌اند که بازسازی صنعت و رشد نیروهای مولد به‌دو فاکتور وابسته است: رشد تکنیک، و سازمان کارآمدِ کار برای افزایش تولید و نیز جستجوی انگیزه‌های نوین در انجام کار. این امر در مورد هردوره‌ای در تاریخ جوامع بشری که در حال گذار از سطح رشد اقتصادی پایین به‌سطح رشدی بالاتر بوده، صادق است.

در یک جمهوری کارگری تکنیک در رشد نیروی‌های مولده و خلق سیستم نوین اقتصادی، در مقایسه با فاکتور دیگر (یعنی: در مقایسه با کارآیی سازمان کار)، نقش درجه‌ی دوم را بازی می‌کند. حتی اگر روسیه‌ی شوروی در اجرای طرح الکتروفیکاسیون (یا برق‌رسانی) کاملاً موفق شود، بدون ایجاد تغییرات اساسی در کنترل و سازمان‌دهی مردمی تولید و اقتصاد، تنها در حد رشد کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری خواهد رسید. با این‌حال، [نباید فراموش کرد که] روسیه در رابطه با استفاده‌ی مؤثر از نیروی‌کار و ساختن یک سیستم نوین تولیدی در شرایط فوق‌العاده بسیار مطلوبی به‌سرمی‌برد. تاآن‌جاکه مسئله‌ی به‌رشد نیروهای مولده مربوط است، این شرایط [فوق‌العاده] به‌روسیه این امکان را می‌دهد که کلیه کشورهای سرمایه‌داری بورژوایی را با فاصله‌ی بسیار زیادی پشت سر بگذارد. در روسیه سوسیالیست بی‌کاری به‌عنوان انگیزه‌ای برای کار ازبین رفته است. امکانات جدیدی به‌روی طبقه‌ی کارگر که از یوغ سرمایه‌داری نجات یافته، باز شده تا خود به‌طور خلاق در تدارک و فراهم‌سازی انگیزه و محرک‌های نوین و نیز آفرینش

شکل‌های نوین تولید شرکت کند؛ نمونه‌ی چنین امکانی در هیچ‌جای تاریخ بشری وجود نداشته است.

به‌هرصورت، چه‌کسانی قادرند این نیروی خلاق ضروری و [نیاز] آرزومندانه در این حوزه را رشد بدهند؟ عناصر بوروکراتیک، رهبران ارگان‌های شوروی یا اتحادیه‌ها (که اعضای آن‌ها به‌واسطه‌ی تجربیات خود در امر تجدید گروهبندی در محیط‌های کارْ دارای خلاقیت‌ها و متدهای عملی مفیدی‌اند) می‌توانند در سازمان‌دهی سراسری سیستم اقتصاد مردمی مفید واقع شوند؟ «اپوزیسیون کارگری» مدعی است که اداره اقتصاد مردمی کارِ اتحادیه‌هاست؛ پس، «اپوزیسیون کارگری» بیش‌تر مارکسیستی فکر می‌کند تا رهبران به‌لحاظ تئوریک آموزش دیده.

«اپوزیسیون کارگری» آن‌قدر ناآگاه نیست که نقش بزرگ پیشرفت تکنولوژی و افراد آموزش‌دیده در حوزه‌ی تکنیک را ندیده بگیرد. از این‌رو، برآن نیست‌که پس‌از انتخاب ارگان رهبری صنعت، « شورای عالی اقتصاد ملی»، کمیته‌های مرکزی صنعت، مراکز اقتصادی و غیره به‌سادگی باید ملغی شوند؛ به‌هیچ‌وجه. «اپوزیسیون کارگری» فکر می‌کند که این مراکز اداری مهم تکنولوژیک بایستی تحت‌نظر رهبری ارگان آن باشند؛ باید به‌این مراکز وظایف تئوریک داد، و همچنان‌که کاپیتالیست‌ها برای پیشبرد برنامه‌های خویش تکنیک را به‌خدمت می‌گرفتند، باید از خدمات آنان نیز استفاده کرد. متخصصین می‌توانند به‌پیشرفت صنعت یاری برسانند و کار یدی کارگران را آسان‌تر کنند؛ آن‌ها ضروری و غیرقابل چشم‌پوشی‌اند، درست به‌علوم شباهت دارند که برای هرطبقه‌ی بالنده و در حال پیشرفت ناگزیر و ضروری است. اما متخصصین بورژوایی، هرچند که اتیکت کمونیستی هم به‌آن‌ها چسبانده باشیم، به‌لحاظ [شخصیتی و] روحی ضعیف‌تر و ناتوان‌تر از آن هستند که بتوانند نیروی‌های مولده در یک کشور غیرسرمایه‌داری را رشد و توسعه بدهند؛ و به‌متدهای نوینی دست یابند که بتوانند به‌محرک و انگیزه‌ای نوین برای افزایش بارآوری کار تبدیل شوند. در این‌جا طبقه‌ی کارگر، [یعنی] اتحادیه‌ها هستند که حرف آخر را می‌زنند. هنگامی‌که بورژوازی طبقه‌ای پیشرو بود و در آستانه‌ی گذر از قرون وسطی به‌زمانه‌ی مدرن قرار داشت و وارد مبارزه‌ی اقتصادی با فئودال‌های فاسد شده بود، هیچ برتری تکنولوژیک درمقابل طبقه‌ی مقابل نداشت.

تاجر، این اولین کاپیتالیست، مجبور بود اجناس [مورد نیازش] را از صنعت‌کاری بخرد که با کمک سوهان، چاقو و دوک ابتدایئ هم برای «ارباب» (زمین‌دار) خود و هم برای تاجر بیرونی (که با وی یک قرارداد تجارت «آزاد» بسته بود)، تولید می‌کرد. اقتصاد فئودالی از نظر تولید سازمانی در اوج [و عبارت دقیق‌تر: در حضیضِ] خویش قرار داشت، و در ارائه‌ی هرشکلی از مازاد [تولید] به‌آخر خط رسیده بود؛ [بدین‌ترتیب] بود که با کاهش رشد نیروهای مولده مواجه شد. بشریت در مقابلِ [چنین وضعیتی]، آلترناتیوِ انتخابِ زوالِ اقتصادی [و تسلیم به‌آن] ویا یافتن محرک نوینی برای کار و آفرینش، و درنتیجه ایجاد سیستم اقتصادی جدیدی قرار گرفت که بارآوری تولید را تا جایی گسترش بدهد که امکان جدیدی برای رشد نیروهای مولده فراهم بیاورد.

چه‌کسانی قادر به‌کشف و رشد متدهای نوین در حوزه‌ی تجدیدسازمان تولید بودند؟ هیچ‌کس به‌جز نمایندگان طبقه‌ای که وابسته به‌رسوم و عادات (روتین) گذشته نبودند؛ آنانی که فهمیدند بارآوری تولید توسط دوک و اسکنه و غیره در دست‌های افرادی با مختصات برده، در مقایسه با بارآوری این وسائل در دست کارگران مزدبَرِ به‌اصطلاح آزاد (که در پشتِ آن‌ها مشوق‌های ضروری اقتصادی قرار دارد)، بسیار ضعیف‌تر است.

بدین‌سان، طبقه‌ی پیشرو با دریافت این‌که محرک‌های اساسی کار در کجا نهفته است، سیستم پیچیده‌ی عظیمی را برپا نمود که مطابق ویژگی خودش بود: سیستم سرمایه‌دارانه‌ی تولید.

تکنیسین‌ها در این رابطه فقط به‌کمکِ سرمایه‌داران شتافتند. [چراکه] اساس این سیستمِ جدید را سازمان‌دهی کار، و مناسبات جدید بین کار و سرمایه تشکیل می‌داد.

وضعیتْ در حال حاضر نیز [درکلیت خویش] هنوز به‌قوت خود باقی است. هیچ متخصص یا تکنیسینِ اشباع شده از روتین‌های سیستم تولیدی سرمایه‌داری، در رابطه با سازمان‌دهی کار در راستای بنیان‌گذاری اقتصاد کمونیستی و کاربرد آن، قادر به‌معرفی و ابداع ابتکارات زنده و نوین نیست. در شرایط موجود، چنین [کنشی] وظیفه‌ی سازمان‌های کارگری است. بزرگ‌ترین خدمت «اپوزیسیون کارگری» این استکه این مسئله‌ی بسیار مهم را به‌طور شفاف و به‌شکل مستقیم در مقابل حزب مطرح نمود.

رفیق لنین برآن استکه، ما می‌توانیم از طریق حزب یک برنامه‌ی کمونیستی در حوزه اقتصاد به‌اجرا درآوریم. آیا این [طرز فکر] درست است؟ قبل از هرچیز، اجازه بدهید ببینیم که حزب چگونه عمل می‌کند. بنابر نظر رفیق لنین «حزب، کارگران پیشگام را از میان [توده‌ی] کارگران به‌خود جذب می‌کند، آنگاه این نیروها را در ارگان‌های مختلف شوروی پخش می‌نماید» (به‌هرحال، تنها یک بخش از این پیشگام‌ها به‌اتحادیه‌ها [برمی‌گردند]؛ آن‌جایی که اعضای اتحادیه فاقد امکان رهبری و برپاسازی اقتصاد مردمی هستند). این کمونیست‌ـاقتصاددان‌های آموزش دیده، معتقد و شاید هم بسیار با استعداد در ارگان‌های اقتصادی [گرایش خویش را از دست می‌دهند]، فرومی‌پاشند و فاسد می‌گردند. «نفوذ این رفقا در چنین فضاهایی بسیار محدود و خدشه‌دار می‌شود»، ویا کلاً ازبین خواهند رفت. اما در اتحادیه‌ها فضای طبقاتی قوی‌تر است؛ ترکیب بیش‌تر هم‌گون است؛ و وظایفی را که جمع به‌عهده می‌گیرد، رابطه‌ای مستقیم با زندگی و نیازهای بلاواسطه‌ی خود تولیدکنندگان دارد، [این وظایف] با کمیته‌ی کارخانه‌ها و با افراد شاغل در هرکارخانه‌ای، با مدیریت کارخانه و با مراکز اتحادیه‌ها در ارتباط خواهد بود. نیروی خلاق و جستجوگرِ اشکال نوین و محرک‌های افزایش بارآوری تولید تنها در آغوش طبیعی جمع طبقاتی زاده خواهد شد. گرچه تنها پیشگام‌های طبقه می‌توانند دربرپایی انقلاب فعلیت داشته باشند، اما اساس اقتصادی اقتدار یک جامعه تنها از طریق همه‌ی طبقه و از طریق فعالیت روزانه در سازمان‌های طبقاتی آنان امکان‌پذیر است.

هرکسی‌که باوری به‌جان‌مایه و نیروی آفرینش جمعی طبقه‌ی کارگر ندارد ـآفرینش جمعی‌ای‌که در اتحادیه‌ها به‌بیان درمی‌آید و نمایندگی می‌شودـ باید روی نوسازی کمونیستی جامعه خط بطلان بکشد. نه کرستینسکی Krestinsky یا پرابرژینسکی Preobrajensky و نه لنین یا تروتسکی قادر به‌این نیستند که با استفاده از ماشین حزبی و بدون خطا، کارگرانی را به‌جلو هدایت کنند که خودشان می‌توانند شیوه‌های نوین تولید را پیدا کنند. این کارگران تنها ازطریق تجربه‌ی زندگی به‌جلو رانده می‌شوند ـ تجربه‌ای برخاسته از زندگی توده‌هایی که به‌طور واقعی و همزمان هم تولید می‌کنند و هم تولید را سازمان می‌دهند. این مسئله‌ی [اساسی] که برای هرکارگر ساده‌ای بسیار ساده و روشن است، اساساً مورد توجه رهبری حزب ما نیست: کمونیسم ازطریق تصویب‌نامه و احکامْ غیرممکن است. کمونیسم تنها به‌وسیله جستجوی عملی و آزمون و خطا، اما تنها با نیروی خلاق خود طبقه‌ی کارگر عملی خواهد شد.

۸ـ برنامه اپوزیسیون

نکته‌ی اساسی بحث میان رهبران حزب و «اپوزیسیون کارگری» این استکه حزب به‌چه‌کسانی برای بنای اقتصادی کمونیستی اعتماد می‌کند: به«شورای عالی اقتصاد ملی» با همه‌ی شاخه‌های بوروکراتیک آن یا به‌اتحادیه‌های صنعتی؟

رفیق تروتسکی برآن است که اتحادیه‌ها را با شورای عالی اقتصاد «یکی نماید» تا یکی (یعنی: شورای عالی اقتصاد) دیگری (یعنی: اتحادیه‌ها) را ببلعد. ازسوی دیگر، رفیق لنین و زینویف می‌خواهند توده‌ی سازمان‌یافته در اتحادیه را «رشد بدهند» تا بدون دشواری جذب نهادهای شوروی شوند. بوخارین و دیگر فراکسیون‌ها نیز در اصل همین نظر را دارند. گرچه فرمول‌بندی‌ها متفاوت‌اند؛ اما محتوای اصلی [گفته‌ها] یکی است. تنها «اپوزیسیون کارگری» است‌که محتوای بیانش کاملاً متفاوت است و از دیدگاه طبقاتی پرولتاریا در خودِ پروسه‌ی آفرینش و تحقق وظایف [تاریخی‌اش] دفاع می‌کند. ارگان رهبری اقتصاد در جمهوری کارگری در طول مرحله‌ی گذار باید مستقیماً از سوی توده‌ی مولدین انتخاب گردد. همه‌ی نهادهای اداریِ اقتصادی شوروی باید مرکز اجراییِ ارگان اصلی سیاست اقتصادی جمهوری کارگری باشند. مابقی [حرف‌ها] درجا زدن‌هایی است که بی‌اعتمادی به‌قدرت خلاق طبقه‌ی کارگر را نشان می‌دهد؛ بی‌اعتمادی‌ای که با ایدآل‌های بیان شده در حزب ما خوانایی ندارد، حزبی‌که قدرتش دقیقاً بسته به‌جان‌مایه و روح دائماً خلاق پرولتاریاست. اصلاً تعجب‌آور نیست اگر که نمایندگان مختلف رفرم‌های اقتصادی، به‌استثنای «اپوزیسیون کارگری»، در کنگره‌ای که به‌زودی برگزار خواهد شد، همگی با دادن امتیازات متقابل و سازش به‌فهمی مشترک برسند. چراکه در میان آن‌ها اختلاف نظر سیاسی پایه‌ای وجود ندارد.

تنها «اپوزیسیون کارگری» است‌که نمی‌خواهد و نباید سازش کند. اما عدم سازش به‌این معنی نیست که قصد «انشعاب» دارد. نه، به‌هیچ‌وجه. وظیفه‌ی «اپوزیسیون کارگری» چیز دیگری است. حتی درصورت شکست در کنگره بایستی در حزب بماند و سرسختانه قدم به‌قدم به‌دفاع از نقطه نظرات خویش بپردازد، حزب را نجات بدهد و مشی طبقاتی آن را شفافیت ببخشد.

یک‌بار دیگر به‌طور خلاصه: «اپوزیسیون کارگری» چه می‌خواهد؟

۱ـ تشکیل نهادی از کارگران (یعنی: از خودِ مولدین) برای اداره‌ی اقتصاد مردمی.

۲ـ برای این منظور (یعنی: برای گذار اتحادیه‌ها از نقش دست‌یاریِ منفعل به‌نهاد اقتصادی‌ای که حضوری فعال داشته باشد و بتواند بیان‌کننده‌ی ابتکارات خلاق نیز باشد) «اپوزیسیون کارگری» پیش‌نهاد یک سری اقدامات مقدماتی را می‌دهد تا به‌طور منظم به‌هدف [نهایی] برسیم.

۳ـ هنگامی‌که کمیته اجرایی مرکزی اتحادیه‌های سراسر روسیه بدین نتیجه رسیده باشد که اتحادیه‌ها به‌اندازه کافی آمادگی پذیرفتن وظایف اداره‌ی صنعت را دارند، این وظیفه بدان‌ها محول گردد.

۴ـ واگذاری کلیه پست‌های اداری در حوزه‌ی اقتصاد می‌بایست با توافق اتحادیه‌ها انجام گیرد. نامزدهای اتحادیه غیرقابل برکناری باشند. کلیه کارگزاران منتخب اتحادیه‌ها در مقابل اتحادیه‌ها پاسخ‌گو هستند، و از سوی اتحادیه نیز قابل برکناری می‌باشند.

۵ـ برای عملی کردن این پیش‌نهادها ضروری است‌که هسته‌ها را در صفوف اتحادیه [ایجاد کرده و] تقویت کنیم، و کمیته‌های کارخانه‌ها و کارگاه‌ها را برای اداره صنعت آماده نماییم.

۶ـ با تمرکز کل اداره‌ی اقتصادی جمهوری در یک نهاد (بدون دوآلیسم میان «شورای عالی اقتصاد ملی» و «کمیته‌ی اجرایی سراسری اتحادیه‌ها») باید اراده‌ی واحدی به‌وجود بیاید تا برنامه‌ریزی و اجرای سیستم تولید کمونیستی را آسان‌تر کند. آیا این به‌معنی سندیکالیسم است؟ نه سندیکالیسم نیست، برعکس، [برگرفته از] همان چیزها [و مفاهیمی] است که در برنامه‌ی حزب ما آمده است، و همانند مفادی نیست که به‌امضای رفقایی رسیده که از برنامه‌ی حزب منحرف شده‌اند.

بوروکراسی و خودفعالیتی توده‌ها

۱ـ ابتکار... و ریشه‌های بی‌علاقگی

این بوروکراسی است یا خودفعالیتی توده‌ها؟ این دومین نکته‌ی مورد اختلاف بین رهبران حزب و «اپوزیسیون کارگری» است. مسئله‌ی بورکراتیسم در هشتمین کنگره‌ی شوراها مطرح شد، اما بحث در مورد آن سطحی بود. در این‌جا نیز، همانند مسئله‌ی نقش اتحادیه‌ها و مشکل آنان، بحث به‌مسیر غلطی کشیده شد. جدال حول این مسئله بسیار عمیق‌تر از آن است که [دریک نگاه سطحی] به‌نظر می‌رسد.

پرسش اساسی از این قرار است: کدام سیستم اداری در جمهوری کارگری بیش‌ترین تضمین را برای آزادی [و استقلال] نیروهای خلاق طبقه در مرحله‌ی ساختمان پایه‌های اقتصاد کمونیستی ایجاد می‌کند؟ این سیستم، یک دستگاه بوروکراتیک دولتی است یا [در] خودفعالیتی وسیع، پراتیک و مستقل توده‌های کارگر [خودمی‌نمایاند]. این پرسش به‌سیستم مدیریت برمی‌گردد و [اساس] اختلاف بین دو اصل کاملاً متضاد است: بوروکراسی یا خودفعالیتی [مستقل]. با همه‌ی این احوال، آن‌ها تلاش می‌کردند تا با مسئله چنان برخود کنند که گویی مشکل فقط [یافتن] متدهایی است که برای «نهادهای شوروی حیات‌بخش»اند.

در این نیز شکلی از جای‌گزینی موضوع بحث را مشاهده می‌کنیم، عین همان برخوردی که در مباحثات مربوط به‌اتحادیه‌ها صورت گرفت.

ضروری است که صریح و شفاف بگوییم که این راه‌حل‌های نیمه‌کاره، ایجاد تغییرات در روابط میان نهادهای مرکزی و سازمان‌های اقتصادی منطقه‌ای، و «راه‌حل»های دیگری مانند خرده ابداعات غیرضروری (مثل [جابه‌جایی] مقامات مسؤل یا تزریق اعضای حزب به‌نهادهای شوروی ـ درجایی که کمونیست‌ها در این نهادها تحت سیستم بوروکراتیک حاکم و زیر نفوذ وارثان سابق قرار دارند)، نمی‌توانند «دموکراتیزه شدن» یا پویایی نهادهای شوروی را موجب گردند.

نکته‌ی [اساسی] این‌گونه مسائل نیست. حتی هر کودکی در روسیه شوروی هم می‌داند که مهم‌ترین مشکل برانگیختن توده‌ی کارگران، دهقانان و دیگر [زحمت‌کشان] به‌عرصه‌ی بازسازی اقتصادِ دولت پرولتری و درنتیجه ایجاد تغییر در شرایط زندگی است. این وظیفه‌ی روشنی است: این وظیفه چیزی جز برانگیختن قدرت ابتکار و خودفعالیتی در میان توده‌ها نیست. اما باید چه‌کار کنیم تا قدرت ابتکار در میان توده‌های ترغیب شود و انکشاف یابد؟ هیچ کاری نباید کرد. [در این رابطه] عکس مسئله درست است. در هر همایشی مردان و زنان کارگر را تشویق می‌کنیم «زندگی نوینی بیافرینند و به‌مقامات شوروی یاری برسانند»؛ اما همین‌که توده‌ها یا گروهی از کارگران پندهای ما را جدی می‌گیرند و تلاش می‌کنند تا آن را در عمل به‌کار بندند، نهاد بوروکراتیکی که احساس بی‌توجهی به‌خود می‌کند، تلاش این مبتکران مشتاق را بی‌اثر می‌سازد.

هر رفیقی به‌سادگی می‌تواند نمونه‌های مختلفی را در نظر بگیرد که خودِ کارگران تلاش کردند تا سالن‌های غذاخوری، مهد کودک، ترانسپورت چوب و غیرو را سازمان بدهند؛ [اما] هربار شوق و علاقه‌ی آن‌ها به‌انجام تعهدی که قبول کرده بودند، به‌دلیل فرومالیته‌های بوروکراتیک و مذاکرات بی‌انتها با نهادهای مختلف (که نه نتیجه‌ای داشت، نه کاملاً رد می‌شد و نه به‌طرح خواسته‌های جدیدی می‌انجامید)، با بن‌بست مواجه می‌شد و فرومی‌مُرد. هربار که فرصتی برای توده پیش آمد که با ابتکار و تلاش خویش به‌تجهیز سالن غذاخوری بپردازند، چوب‌ها را انبار ویا مهد کودکی را سازمان بدهند، نتیجه‌اش پاسخ پی‌درپی منفی از سوی نهادهای مرکزی بود. همیشه

توضیح آنان امتناع بود: تجهیزات برای سالن غذاخوری موجود نیست، اسب برای ترانسپورت نداریم، مکان لازم برای مهد کودک وجود ندارد. این‌گونه پاسخ‌ها در میان زنان و مردان کارگر تلخی و بیزاری به‌وجود می‌آورد؛ چراکه آن‌ها می‌دیدند که اگر خودشان اجازه و فرصت عمل داشته باشند، قادر به‌اجرای این پروژه‌ها هستند. چقدر زجرآور است‌که درخواست تجهیزات لازم [برای انجام کار] پاسخ منفی باشد، درحالی‌که این تجهیزات توسط خود کارگران تولید شده [و از محل نگهداری آن نیز اطلاع دارند]. ازاین‌رو، قدرت ابتکار کارگران تحلیل رفته و میل به‌عمل در آنان نابود می‌گردد. مردم می‌گویند: «اگر چنین است، خُب بگذار خود مقامات از ما مراقبت کنند». نتیجتاً تقسیم بسیار خطرناکی صورت می‌پذیرد: ما توده‌ی کارگریم، آن‌ها مقامات شوروی هستند و همه‌کاره. همه‌ی مشکل همین است.

۲ـ جوهره‌ی بوروکراسی

رهبران حزب ما چه‌کار می‌کنند؟ آیا در تلاشِ یافتنِ علت نابه‌سامانی‌ها هستند؟ آیا رهبران حزب آشکارا می‌پذیرند که سیستم حاکم در شوروی عملاً موجب فلج کردن و ازبین بردن فعالیت مستقل توده بوده است، درحالی‌که قصد [آغازین ما] تشویق و ترغیب آن‌ها بود؟ نه، رهبران حزب ما از این کارها نمی‌کنند. درست عکس این قضیه صادق است. رهبران حزب به‌جای این‌که درپی یافتن متدهایی باشند که بتواند موجب تشویق و ترغیب نیروی خلاق باشد و خود را با نهادهای انعطاف‌پذیر شوروی تطبیق دهند، نابه‌هنگام در نقش سلحشورانِ حافظ بوروکراسی ظاهر می‌گردند. چقدر از رفقای ما پیرو تروتسکی هستند و [این عبارت را] تکرار می‌کنند: «ما رنج می‌بریم، نه به‌خاطر به‌کارگیری جوانب بد بوروکراسی، بلکه به‌این دلیل که تاکنون موفق به‌استفاده از جوانب خوب و مفید آن نشده‌ایم». (درباره برنامه مشترک اقتصادی، از تروتسکی).

بوروکراسی نفی مستقیم خودفعالیتی [مستقل] توده‌هاست. بنابراین، هرکس که پرنسیپ دخالت‌گری فعال توده‌ها را به‌عنوان اساس سیستم نوین جمهوری کارگری پذیرا باشد، درپی جوانب خوب ویا بد بوروکراسی نیست؛ [و در واقع] باید صریح و مصمم از پذیرش این سیستم بی‌فایده [برای توده‌ها] امتناع کند. آن‌طور که رفیق زینویف سعی می‌کند ما را متقاعد کند، بوروکراسی نتیجه فقر و بدبختی نیست؛ همچنین، آن طور که دیگران ادعا می‌کنند، بازتاب «اطاعت کورکورانه از مافوق» هم نیست «که در ارتش به‌وجود آمده» است. این پدیده ریشه‌های عمیق‌تری دارد. این محصول فرعی همان چیزی است‌که اساس «رفتار دوگانه» سیاست ما در مورد اتحادیه‌ها را توضیح می‌دهد؛ یعنی: رشد نفوذ عناصری در نهادهای شوروی که نه تنها با کمونیسم دشمنی می‌ورزند، بلکه با تلاش‌ها و آرزوهای ابتدایی کارگران نیز در تعارض‌اند. بوروکراسی آفتی است‌که علاوه‌بر نفوذ در حزب، در نهادهای شوروی هم نفوذ پیدا کرده است. این امر تنها از سوی «اپوزیسیون کارگری» مورد تأکید نیست؛ بلکه این ازسوی رفقای اندیشمندی‌که وابستگی به‌این گروه هم ندارند، مورد توجه قرار گرفته است.

محدودیت‌ها نه تنها گریبان‌گیر فعالیت توده‌های غیرحزبی را گرفته (مسئله‌ای که تنها در شرایط جنگ داخلی می‌تواند منطقی و قابل قبول باشد)، بلکه ابتکار اعضای حزب را نیز محدود کرده است. هرتلاش مستقلی، هراندیشه نوینی که [به‌نحوی] از سانسور مرکزیت حزب گذر نکرده باشد، به‌منزله‌ی «ارتداد»، نقض دیسیپلین حزبی و اقدام برعلیه حقوق ویژه مرکزیت محسوب می‌شود که بایستی همه چیز را «پیش‌بینی» کند و در مورد همه چیز «حکم» بدهد. اگر چیزی به‌حکمیت نرسیده باشد، باید دست نگه داشت؛ زیرا وقت آن خواهد رسید که مرکزیت فراغت صدور حکم را پیدا کند. تنها پس از صدور این حکم، [البته] با مرزهای بسیار محدود است‌که به‌افراد اجازه‌ی طرح «ابتکار» خود را می‌دهند. چه اتفاقی رخ خواهد داد اگر که عده‌ای از

اعضای حزب کمونیست روسیه ـ مثلاً آنانی‌که علاقمند به‌پرندگان هستند ـ تصمیم بگیرند که یک انجمن دفاع از پرندگان تشکیل بدهند؟ این فکری است‌که به‌خودی خود مفید به‌نظر می‌رسد؛ و هیچ تخالفی هم با هیچ «پروژه‌ی دولتی» ندارد. اما فقط به‌نظر می‌رسد که تخالفی وجود ندارد. [چراکه] ناگهان یک نهاد بوروکراتیک ظاهر می‌شود و ادعا می‌کند که حق مدیریت این پروژه را دارد و مسئول اجرای آن است. [بدین‌ترتیب] این مؤسسه‌ی خاص بلافاصله جمع [طراح دفاع از پرندگان] را در دستگاه شوروی ادغام می‌کند و با این‌کار ابتکار مستقیم آن را ازبین می‌برد؛ و به‌جای این ابتکار مستقیمْ انبوهی از کاغذ، احکام و آیین‌نامه مطرح می‌شود که می‌تواند صدها کارمند را به‌کار بگیرد و بیش ازپیش برای پست و حمل و نقل دردسربیافریند.

زیان‌های بوروکراسی آن‌طورکه عده‌ای از رفقا تلاش دارند ما را بدان متقاعد سازند، تنها مشکل کاغذبازی نیست که مسئله‌ی مربوط به«پویایی نهادهای شوروی» را محدود می‌کند. زیانِ کار درآن‌جایی است که راه‌حل همه‌ی مشکلات نهفته است، نه [مثلاً] در آن‌جایی که با تبادل وسیع اندیشه یا به‌واسطه‌ی همکاری مستقیم همه‌ی دست‌اندرکاران حل شود؛ مشکل در تصمیمات فرمالیته‌ای نهفته است‌که به‌طور متواتر توسط مرکز مؤسسات [دولتی] گرفته می‌شود. این تصمیمات ازسوی یک نفر ویا گروه بسیار محدود اتخاذ می‌گردد، درحالی‌که انسان‌هایی که این تصمیمات به‌آنان مربوط است، [به‌هنگام تصمیم‌گیری] اغلب حتی حضور هم ندارند. یک شخص سوم [و بی‌ربط به‌موضوع] در مورد زندگی شما تصمیم می‌گیرد: این جوهره‌ی بوروکراسی است. باوجود درد و رنج‌های هرچه بیش‌ترِ طبقه‌ی کارگر که ناشی از گیجی مرحله‌ی گذار است، بوروکراسی به‌ویژه درحال حاضر خودرا ضعیف و ناتوان می‌داند. شوق و اشتیاق اعجاز در تهییج نیروهای مولد و بهبود شرایط کارگران تنها ازسوی ابتکار عمل افراد ذینفع (یعنی: خود کارگران)، عمل خواهد کرد، البته مشروط به‌این‌که در هرقدمی تحت فشار و محدودیت‌های هیراشی «مجوزها» و «احکام» قرار نگیرند. مارکسیست‌ها ـو به‌ویژه بلشویک‌هاـ قدرت‌شان دراین بوده است‌که درپی پیروزی آنی جنبش نبوده‌اند (ضمناً این مشی را همواره اپورتونیست‌ها و سازش‌کاران پی گرفته‌اند). مارکسیست‌ها همواره تلاش کرده‌اند که شرایطی به‌وجود آورند تا کارگران مجال آبدیده کردن اراده‌ی انقلابی خویش را بیابند و نیروی خلاق خویش را انکشاف بدهند. ابتکار کارگران برای ما ضروری و لازم‌الاجراست؛ با وجود این، ما هنوز فرصت رشد به‌آن‌ها نداده‌ایم. ترس از انتقاد و آزادی اندیشه که با بوروکراسی گره خورده باشد، غالباً نتایج مضحکی به‌بار می‌آورد. بدون آزادی اندیشه و بیان، فعالیتِ مستقل نیز وجود نخواهد داشت؛ چراکه خودفعالیتی مستقل تنها ازطریق ابتکار، عمل و کار به‌بیان نمی‌آید، بلکه [در درجه بالایی] از طریق اندیشه‌ورزی مستقل نیز متحقق می‌شود. ما فضایی برای فعالیت طبقاتی مستقل توده‌ها ایجاد نکرده‌ایم، ما از انتقاد می‌ترسیم، ما از اعتماد به‌توده‌ها بازمانده‌ایم: به‌این دلیل که بوروکراسی در ما لانه گزیده است. ازاین‌روست که «اپوزیسیون کارگری» بوروکراسی را همانند دشمن می‌داند، همانند تازیانه و جدی‌ترین خطر برای حیات آینده‌ی حزب کمونیست.

۳ـ برعلیه بوروکراسی در حزب

برای غلبه بر بوروکراسی در نهادهای شورویْ پیش از هرچیز بایستی بر بوروکراسی در درون خود حزب غلبه یافت. این‌جاست‌که باید مبارزه‌ای بی‌درنگ را پیش گرفت. همین‌که حزب در عمل ـنه در تئوریـ خودفعالیتی مستقل توده‌ها را به‌عنوان اساس دولت ما به‌رسمیت بشناسد، نهادهای شوروی خودبه‌خود با هدف وظایف کمونیستیْ حیاتی دوباره می‌یابند. این نهادها (که در فاصله‌ی زمانیِ بسیار کوتاهی به‌انحطاط کشیده شده‌اند)، دیگر نهادهای کاغذبازی و آزمایشگاه فرامین مُرده نخواهند بود.

چه باید کرد تا بوروکراسیِ درون حزب ویران شود و دموکراسی پرولتری جای‌گزین آن گردد؟ بیش از هرچیز باید به‌این موضوع آگاه بود که رهبران ما در اشتباه‌اند، هنگامی‌که می‌گویند: «درحال حاضر که با خطر فوری در جبهه نظامی روبرو نیستیم، موافق شل کردن کمربندها هستیم، اما همین‌که مجدداً احساس خطر کنیم، باز به‌سیستم نظامی در حزب بازخواهیم گشت». دراین‌جا باید خاطرنشان سازیم که ابراز قهرمانیْ یک‌بار پتروگراد را نجات داد و چندین بار از شهرهای دیگر و کلیه منطقه‌های [این سرزمین] دفاع کرد. آیا ارتش سرخ به‌تنهایی دفاع از استحکامات را سازمان داد؟ نه! نیروی دفاع دربردانده‌ی خودفعالیتی مستقل و ابتکارات قهرمانانه‌ی توده‌ها نیز بود. همه رفقا به‌خاطر دارند که در مواقعی که خطر بسیار جدی می‌شد، حزب همواره این‌گونه خودفعالیتی‌های مستقل را طلب می‌کرد؛ چراکه لنگر نجات را در خودفعالیتیِ مستقل توده‌ها جستجو می‌کرد. این درست است‌که در موقعیت‌هایی که خطر ما را تهدید می‌کند، دیسپلین حزب و طبقه باید محکم‌تر شود، میزان فداکاری‌ها باید افزایش یابند، و دقت در انجام وظایف نیز ضرورت بیش‌تری پیدا می‌کند؛ اما تفاوت زیادی میان بیان این روحیه طبقاتی و «اطاعت کورکورانه»ای وجود دارد که در این اواخر در حزب نیز مورد حمایت قرار گرفته است.

به‌منظور احیای حزب و بیرون راندن بوروکراسی از نهادهای شوروی، «اپوزیسیون کارگری» همراه با گروهی از کارگران مسؤل در مسکو، خواهان تحقق و اجرای کامل پرنسیپ‌های دموکراسی است؛ این درخواست فقط برای فرجه‌ی زمانی کنونی نیست، بلکه هم‌چنین همه‌ی مواردی را نیز دربرمی‌گیرد که وضعیت داخلی یا خارجی را با تنش مواجه کرده‌اند. این اولین و اساسی‌ترین شرط احیای حزب و بازگشت به‌پرنسیپ‌های قید شده در برنامه‌ی حزب است‌که به‌دلیل نفوذ عناصر بیگانه، بیش از پیش از آن منحرف شده‌ایم.

دومین شرط، [ویا درخواست] که «اپوزیسیون کارگری» قاطعانه براجرای تأکید می‌ورزد، خروج عناصر غیرپرولتری از حزب است. هرچه شوروی قدرتمندتر می‌شود، تعداد عناصر برآمده از طبقه‌ی متوسط، و حتی گاهاً پاره‌ای از دشمنان آشکار این کشور، تمایل بیش‌تری برای پیوستن به‌حزب پیدا می‌کنند. اخراج این عناصر از حزب باید به‌طور کامل و اساسی انجام پذیرد. آن‌هایی‌که انجام این وظیفه را به‌عهده می‌گیرند، باید این امر واقع را درنظر داشته باشند که اکثر عناصر انقلابی با خاستگاه غیرپرولتری در طول مرحله اول انقلاب اکتبر به‌حزب پیوستند. حزب باید به‌یک حزب پرولتری تبدیل گردد. تنها پس از حذف عناصر غیرپرولتری است که حزب در موقعیتی قرار می‌گیرد که قادر به‌دفع نفوذ عناصر خرده‌بورژوا، دهقان و خدمت‌گزاران وفادار به‌سرمایه (یعنی: متخصصین) خواهد بود.

«اپوزیسیون کارگری» پیش‌نهاد می‌کند که کلیه‌ی اعضایی را که کارگر نیستند و بعداز ۱۹۱۹ به‌حزب پیوسته‌اند، ثبت گشته و دارای حق شکایت علیه اخراج خویش از حزب باشند، مهلت شکایت سه ماه از زمان حکم اخراج است. این مدت امکان تجدید عضویت را فراهم می‌کند.

هم‌زمان یک «دوره آزمایشی کارگری» برای همه‌ی عناصر غیرکارگر که مجدداً خواهان پیوستن به‌حزب هستند، ضرورت دارد. این شرط می‌تواند ازطریق این‌که همه‌ی کسانی که تقاضای عضویت در حزب را دارند بایستی مدت معینی تحت شرایط معمول کاری به‌کار فیزیکی اشتغال داشته باشند، عملی گردد.

سومین گام تعیین‌کننده در راستای دموکراتیزه کردنِ حزب، خلع کلیه‌ی عناصر غیرپرولتری از پست‌های اداری است. به‌عبارت دیگر، کمیته‌ی مرکزی حزب و نیز کمیته‌ی حوزه‌ها و مناطق شهری باید از چنان ترکیب کارگری‌ای برخوردار باشند که هم [پتانسیل] آشنایی نزدیک با شرایط زندگی توده‌های کارگر را داشته باشند و هم اکثریت را در این نهادها تشکیل بدهند. مطالبه یا شرط

دیگری که به‌شرط بالا وابسته است، این استکه: همه‌ی نهادهای حزب، از کمیته مرکزی تا کمیته‌های منطقه و حوزه‌های شهری از نهادهایی‌که کارهای روزانه و روتین را به‌عهده دارند، به‌نهادهایی برای کنترل سیاست شوروی تبدیل گردند. همان‌طور که پیش‌تر هم اشاره کرده‌ایم، بحران حزب پیامد مستقیم برخورد سه خط متمایزِ متقاطعِ است که با سه گروه اجتماعی متفاوت نیز مطابقت دارد: طبقه‌ی کارگر، دهقانان و طبقه‌ی متوسطِ و نیز عناصر بورژوای سابق (یعنی: متخصصین، تکنوکرات‌ها و تجار).

مشکلات نهادهای سراسری شوروی (اعم از نهادهای محلی یا نهادهای مرکزی شوروی) که حتی شامل «شورای کمیساریای خلق‌ها» و «کمیته‌ی مرکزی اجرایی سراسری روسیه» نیز می‌شود، به‌اندازه‌ای مهم استکه آن‌ها را مجبور می‌کند تا خودرا با سه گرایش متفاوت که نمایندگی گروه‌های مختلف جمعیت روسیه شوروی را دارند، مطابقت داده و امتیازاتی هم به‌آن‌ها بدهند. درنتیجه، مشی طبقاتی سیاست ما نامشخص می‌شود و ثبات ضروری آن نیز ازبین می‌رود. [بدین‌ترتیب] ملاحظات مربوط به‌منافع دولت به‌تدریج برمنافع طبقه‌ی کارگر ترجیح داده می‌شود.

کمک به‌کمیته‌ی مرکزی و کمیته‌های دیگر جزءِ تفکیک‌ناپذیری از سیاست‌های طبقاتی ماست؛ برای کمک به‌این نهادها که بتوانند همه‌ی نهادهای شوروی را در مواقع تصمیمات سرنوشت‌ساز در سیاست شوروی (مثلاً در مورد نقش و وظایف اتحادیه‌ها) به‌نظم فراخوانند، ضرورت دارد که کلیه امتیازات ویژه کارگزاران مسؤل را که دارای منصب در نهادهای شوروی و نهادهای حزب کمونیست هستند، لغو گردند. باید به‌خاطر داشته باشیم که روسیه شوروی هنوز یک واحد همگون اجتماعی نیست. برعکس، این کشوری متشکل از توده‌ای غیرهمگون اجتماعی است. [نتیجه این‌که] قدرت دولتی مجبور به‌انتخاب راه میانه‌ای برای هم‌آهنگ کردن این توده‌ای است که بیش‌تر اوقات دشمنی متقابل به‌سرمی‌برند.

کمیته مرکزی بایستی بالاترین مرکز رهبری سیاست طبقاتی ما باشد؛ نهادی با اندیشه‌ی طبقاتی و کنترل برپراتیک سیاست شوراها که روح برنامه‌ی ما را مادیت می‌بخشد. برای اطمینان از تحقق این پیش‌نهاد، ضرورت دارد که کمیته‌ی مرکزی داشتن دو شغل و منصب را برای آن‌هایی که می‌خواهند به‌عضویت کمیته‌ی مرکزی یا نهادهای بالای دولت شوروی درآیند، محدود کند. بدین منظور «اپوزیسیون کارگری» پیش‌نهاد می‌کند مرکزیت حزبی‌ای به‌وجود آید که حقیقتاً به‌عنوان نهاد کنترل‌کننده‌ی ایده‌آلِ مؤسسات شوروی خدمت نموده و رهبریت این نهادها را براساس مشی شفاف و قاطع طبقاتی عهده‌دار باشد. برای گسترش فعالیت حزب ضرورت دارد که اقدام زیر انجام پذیرد: ممنوعیت حداقل یک‌سوم اعضای همه‌ی مرکزیت‌ها از کارگزاری همزمان در حزب ـ و نهادهای دولت شوراها.

چهارمین شرط اساسی «اپوزیسیون کارگری» این استکه اصول انتخاباتی در حزب معکوس شود؛ و انتصابات تنها در موارد استثنایی مجاز باشد. انتصابات که شاخص بوروکراسی است، و در این اواخر دست بالا را در حزب پیدا کرده، درحال حاضر به‌عنوان پدیده‌ای قانونی و عمومی به‌رسمیت شناخته شده است. انتصابات فضای درون حزب را تخریب کرده و بذل و بخشش به‌دوستان و مجازات دشمنان را در مقابل روابط رفیقانه و برابر به‌تخریب کشانده است. همین مسئله عوارض زیان‌بخش درون حزب و شوراها را نیز موجب شده است.

انتصابات موجب کاهش احساس مسئولیت و وظیفه در میان کسانی می‌شود که منتصب شده‌اند؛ چراکه آنان که منتصب می‌گردند، در مقابل توده‌ها مسؤلیتی ندارند. این امر شکافِ هرچه بیش‌تری را میان رهبران و اعضای حزب موجب می‌شود. درحقیقت، فرد منتصبْ خارج از هرگونه کنترلی قرار می‌گیرد. رهبران هیچ‌گونه امکان کنترل دقیقی روی اقدامات او ندارند، و توده‌ها نیز نمی‌توانند از وی حساب پس بگیرند، ویا در صورت لازمْ وی را برکنار سازند. فرد

منتصب معمولاً در فضایی تحت محاصره‌ی دیوان‌سالاران قرار می‌گیرد: فضای تسلیم و اطاعت کورکورانه که به‌همه‌ی زیردستان سرایت می‌کند و حزب را بی‌اعتبار می‌سازد. انتصابات نفی کامل کار جمعی و آفریننده بی‌مسؤلیتی است.

انتخابات از بالا باید برداشته شود و اصل انتخابات در همه‌ی سطوح حزب جای‌گزین آن گردد. تنها کاندیداهای واجد دارای شایستگی احراز پست‌های اداری هستند که از سوی کنفرانس‌ها یا کنگره‌های حزبی انتخاب شده باشند.

برای غلبه بر بوروکراسی و سالم‌تر کردن حزب، ضروری است که به‌سیستمی رجعت داده شود که براساس آنْ کلیه‌ی مسائل اساسی مربوط به‌فعالیت حزبی و سیاست شوروی به‌اعضا رجعت داده شود و در این سطح به‌بحث گذاشته و بعداز آن، از سوی رهبران مورد بررسی قرار بگیرد. این همان سیستمی است‌که حزب به‌هنگام فعالیت اجباراً مخفی در پیش گرفته بود؛ این اجبار تا همین اواخر (یعنی: زمانی که پیمان برفست لیتوفسک را امضاء نمود) ادامه داست.

۴ـ مشکلات را آشکارا به‌بحث بگذاریم!

وضعیت امور در شرایط کنونی کاملاً متفاوت است. [اما] علی‌رغم وعده‌های امیدوارکننده‌ی کنگره‌ی سراسری حزب در سپتامبر ۱۹۲۰، در مورد هیچ مسئله‌ای به‌اندازه‌ی اعطای حق انتخاب و نظارت به‌مردمْ چنین دلبخواه تصمیم‌گیری نشد. تنها به‌واسطه‌ی جدال تندی که بین رهبران نهادهای مرکزی حزب در مورد اتحادیه‌های کارگری درگرفت، این مسئله به‌طور علنی به‌بحث گذاشته شد.

انتشارات وسیع، آزادی بحث و نظر، حق انتقاد در درون حزب و درمیان اعضای اتحادیه‌ها ـ ازجمله گام‌های اساسی در راستای خاتمه دادن به‌سیستم بوروکراسی حاکم است. آزادی انتقاد، امکان آزادی ابراز عقیده و نظر برای همه‌ی فراکسیون‌ها در نشست‌های حزبی، و آزادی بحث [به‌طورکلی] ـ خواست‌هایی نیست که فقط از سوی «اپوزیسیون کارگری» مطرح باشد. تحت فشار شدت‌یابنده‌ی توده‌ها، یک سری از راه‌حل‌ها که خیلی پیش از کنگره‌ی حزب به‌عنوان خواست در صفوف حزبی مطرح بود، اینک به‌رسمیت شناخته شده‌اند. کافی است فقط پیش‌نهاد کمیته‌ی مسکو در مورد سازمان حزب را مرور کنیم تا از نفوذ بالایی که این پیش‌نهاد روی مراکز حزبی داشت، احساس افتخار کنیم. اگر «اپوزیسیون کارگری» وجود نداشت، کمیته‌ی مسکو هرگز چنین گام بزرگی «به‌چپ» برنمی‌داشت. با وجود این، نباید در این «چپ‌گرایی» غلو نمود، چراکه این تنها اعلان پرنسیپ‌هایی برای کنگره است. شاید همان‌طور که بارها در طول این چند سال اتفاق افتاده است، این بیانیه رادیکال نیز همانند دیگر تصمیمات رهبران حزب ما به‌فراموشی سپرده شود. معمولاً این تصمیمات تحت فشار توده‌ها گرفته شده‌اند؛ ولی همین‌که به‌روال عادی زندگی برمی‌گردیم، تصمیمات فراموش می‌گردند.

آیا این تصمیم در کنگره هشتم (مارس ۱۹۱۹) گرفته نشد که کلیه‌ی عناصری که به‌دلیل «انگیزه‌های شخصی» به‌حزب پیوسته‌اند، اخراج شوند و عضوگیری از عناصر غیرکارگر در حزب با بصیرت بیش‌تری انجام گیرد؟ پس از تصمیم کنگره‌ی حزب در سال ۱۹۲۰ مبنی‌بر این‌که پراتیک انتخاباتی را جای‌گزینی انتصاب کنند، چه اتفاقی افتاده است؟ علی‌رغم قطع‌نامه‌های مکرر در این مورد، هنوز هیچ‌گونه برابری در درون حزب حاکم نیست. رفقایی که شهامت بیان نظر مخالف خود را مورد احکام صادره از بالا دارند، همچنان تحت فشار قرار می‌گیرند. این‌گونه موارد بسیارند. اگر تصمیمات گوناگون حزب اجرا نشود، آن‌گاه این ضرورت پیش می‌آید که دلیل اصلی‌ای که جلوی اجرای آن‌ها را می‌گیرد، ازبین برده شود. ما باید کسانی را که از علنی بودن، مسؤلیت کامل در مقابل توده‌های حزبی و حق انتقاد هراس دارند، از حزب اخراج کنیم.

آن دسته از اعضای حزب که کارگر نیستند و همچنین کارگرانی که تحت نفوذ این‌گونه عناصر قرار گرفته‌اند، از طرح موارد بالا وحشت دارند. پاک‌سازی عناصر غیرپرولتر از طریق ثبت نام و افزایش کنترل هنگام پذیرش و مانند آن، کافی نیست. [در واقع] ضروری است‌که امکاناتی برای کارگران فراهم گردد تا بتوانند به‌حزب بپیوندند. باید [پروسه‌ی] ورود کارگران به‌حزب راحت‌تر گردد و فضای رفیقانه در حزب حاکم شود تا کارگران، خودرا در خانه‌ی خویش احساس کنند. مقامات مسئول حزب نباید [طوری رفتار کنند که] کارگران آن‌ها را بالای سرِ خود احساس کنند، بلکه برعکس، آن‌ها باید در نگاه کارگران رفقایی دیده شوند که حاضرند تجربه و علم خویش را به‌کارگران منتقل نمایند، و به‌نیازها و علایق آن‌ها [و به‌ویژه کارگرانی تازه به‌حزب وارد می‌شوند] به‌طور جدی توجه می‌کنند. چقدر از رفقای ما (به‌ویژه کارگران جوان) به‌دلیل برخوردهای ما، به‌دلیل بی‌حوصلگی‌ها و سخت‌گیری‌ها و بی‌عملی‌های ما از حزب دور شده‌اند. ما به‌جای جذب آنان از راه آموزش در فضایی کمونیستی، آنان را از حزب دفع می‌کنیم. علاوه‌بر روحیه‌ی بوروکراتیک، بینش آقا بالاسر بودن و فرهنگ دیوان‌سالاری نیز در حزب ما ریشه دوانیده است. اگر اندکی روحیه رفاقت در حزب ما وجود دارد، تنها در سطح اعضای پایین حزب است.

۵ـ ضرورت تاریخی «اپوزیسیون کارگری»

وظیفه‌ی کنگره حزب است که این واقعیت ناگوار را مد نظر داشته باشد. حزب باید درباره‌ی این سؤالات بیندیشد: چرا «اپوزیسیون کارگری» روی برابری [در درون حزب]، روی لغو همه‌ی امتیازات، و روی کنترل سخت‌گیرانه‌ترِ کارگزاران توسط توده‌هایی که آن‌ها را انتخاب کرده‌اند، اصرار می‌ورزد؟ «اپوزیسیون کارگری» در مبارزه برای استقرار دموکراسی در درون حزب، و نیز ریشه‌کن کردن بوروکراسی، سه خواست اساسی را مطرح می‌کند:

۱ـ بازگشت به‌پرنسیپ انتخاباتی در همه‌ی سطوح و [درعین‌حال] پایان بخشیدن به‌بوروکراسی با برقراری سیستمی که کارگزاران مسؤل به‌توده‌ها پاسخ‌گو باشند.

۲ـ برقراری پروسه‌ی علنی حل و فصل مشکلات درون حزبی، هم در رابطه با مسائل عمومی و هم در مورد مسائل فردی. توجه بیش‌تر به‌صدای توده‌های حزبی (بحث علنی در مورد کلیه‌ی مسائل میان اعضا و رهبران؛ ورود آزاد کلیه‌ی اعضا به‌جلسات نهادهای رهبری حزب به‌استثنای مباحثی که حول مسائل به‌ویژه محرمانه انجام می‌شود). برقراری آزادی عقیده و بیان (نه تنها اعطای حق بیان نظرات، بلکه همچنین کمک اقتصادی به‌انتشار ادبیات فراکسیون‌های مختلف حزبی).

۳ـ حزب را به‌حزب کارگران تبدیل کنیم. برای مناصب همزمان در حزب و در نهادهای دولتی محدودیت ایجاد کنیم.

این آخرین خواست اهمیت ویژه‌ای دارد. وظیفه‌ی حزب ما تنها بنای کمونیسم نیست، بلکه تربیت و آمادگی توده‌ها برای یک دوره‌ی مبارزاتی احتمالاً طولانی علیه سرمایه‌داری جهانی نیز هست که می‌تواند شکل‌های پیش‌بینی نشده و جدیدی به‌خود بگیرد. کودکانه است اگر باور کنیم که پس از عقب راندن گاردهای سفید و حمله‌ی امپریالیست‌ها در حوزه‌ی نظامی، نباید از سرمایه‌داری که تلاش دارد از راه‌های مختلف به‌زندگی ما رخنه کرده، روسیه‌ی شوروی را به‌چنگ خویش درآورد، و از جمهوری شوروی برای اهداف خویش استفاده کند، واهمه داشت. این بزرگ‌ترین خطری است‌که در مقابل ما قرار دارد. مشکل حزب ما در این است که: چگونه آمادگی مقابل با دشمن را بیابیم، چگونه بایستی همه‌ی نیروهای پرولتری را حول وظایف روشن

طبقاتی متحد کنیم؟ (دیگر گروه‌های اجتماعی همیشه به‌سوی سرمایه‌داری گرایش دارند). وظیفه‌ی رهبران ماست که این صفحه‌ی جدید در تاریخ انقلاب را تدارک ببینند.

تنها درصورتی قادر به‌حل واقعی این مسائل خواهیم بود که در ایجاد وحدت در همه‌ی سطوح حزب موفق باشیم: نه تنها با نهادهای دولتی، بلکه با اتحادیه‌ها نیز. پُرکردن دفاتر حزب و اتحادیه‌های کارگری [از کارمندان رنگارنگ] نه تنها انحراف از سیاست‌های روشن طبقاتی است، بلکه همچنین در آینده‌ی نزدیکْ زمینه‌ی پذیرش نفوذ سرمایه جهانی را از طریق امتیازات انحصاری و قراردادهای تجاری فراهم می‌کند.

سازمان‌دهی یک کمیته‌ی مرکزی که کارگران آن را متعلق به‌خود بدانند، بدین معنی است‌که کمیته‌ی مرکزی‌ای به‌وجود بیاوریم که در آن نمایندگان قشرهای پایین (که با توده‌ها پیوند دارند)، در نقش [پله‌ای برای] ارتقای ژنرال‌ها و یا تماشاچی جشن عروسی تجار ظاهر نشوند. این کمیته‌ی مرکزی باید در پیوند نزدیک با توده‌های وسیع غیرحزبی باشد که در اتحادیه‌های کارگری متشکل شده‌اند. این کمیته‌ی مرکزی می‌تواند شعارهای متناسب با روز را فورموله کند، نیازها و آرزوهای کارگران را به‌بیان درآورد و همچنین تلاش کند که سیاست حزب را براساس مشی طبقاتی پیش ببرد. همه‌ی این‌ها خواست‌های «اپوزیسیون کارگری» است. [تلاش در راستای تحقق این خواست‌ها] وظیفه‌ی تاریخی این نهاد کارگری است. هرچند که رهبران حزب به‌«اپوزیسیون کارگری» بی‌توجهی نشان می‌دهند، اما امروز «اپوزیسیون کارگری» تنها نیروی اساسی فعال است؛ نیرویی فعال که حزب باید مد نظر داشته باشد و آن را به‌حساب بیاورد.

آیا وجود «اپوزیسیون کارگری» به‌خاطر رهایی کارگران سراسر جهان از یوغ سرمایه‌داری ضروری است و شکل‌گیری آن را باید مثبت ارزیابی کرد؟ یا این‌که جنبشی نامطلوب است که موجبات تضعیف نیروی عملی حزب را فراهم می‌کند و در پیِ تخریب اعضای خود است؟ هر رفیقی که علیه «اپوزیسیون کارگری» پیش‌داوری نداشته باشد و با ذهنی باز بخواهد این مسئله را مورد بررسی و تحلیل قرار دهد، [البته] مشروط به‌این‌که تحت تأثیر آن‌چه مقامات دولتی به‌او می‌گویند نباشد، با مرور اجمالی این مختصر به‌ضرورت و مفید بودن «اپوزیسیون کارگری» پی می‌برد. مفید است؛ چراکه در درجه‌ی نخست افکار را از خواب زمستانی بیدار کرده است.

در طول سال‌های انقلابْ آن‌چنان مشغول فشارهای [ناشی از مبارزات] روزانه‌ی خود بودیم که در ارزیابی کنش‌های خود از زاویه‌ی پرنسیپی و تئوریک متوقف ماندیم. فراموش کردیم که حتی این امکان وجود دارد که پرولتاریا در دوره‌هایی که محدود به‌نبرد برای قدرت سیاسی هم نیست، دچار اشتباهات جدی شود؛ و حتی به‌منجلاب اپورتونیسم نیز بغلطد. وقوع این‌گونه اشتباهات حتی در مرحله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا هم ممکن است؛ به‌ویژه این‌که ما در محاصره‌ی امواج طوفانی امپریالیسم قرار داریم و جمهوری شوروی نیز اجباراً در محیط سرمایه‌دارانه عمل می‌کند. در چنین شرایطی کافی نیست‌که رهبرانْ سیاست‌مداران و دولت‌مردان خردمندی باشند. آن‌ها باید قادر باشند که حزب و همه‌ی طبقه‌ی کارگر را براساس خطی‌که دربرگیرنده‌ی مبارزه‌ی طبقاتی است و قدرت آفرینش نیز دارد، هدایت نمایند. آن‌ها بایستی طبقه‌ی کارگر را آماده کنند تا بتواند علیه اشکال مختلف تسخیر جمهوری شوروی که از راه نفوذ سرمایه جهانی گسترش می‌یابد، آماده باشند. «آماده باشید، هشیار باشید؛ براساس خطوط طبقاتی سازمان بیابید». این‌ها باید شعارهای حزب ما ـامروز به‌مراتب بیش‌تر از قبلـ باشد.

«اپوزیسیون کارگری» این مسائل را در دستور کار روزانه گذاشته و بدین‌ترتیب دست به‌اقدامی تاریخی زده است. اندیشه‌ها به‌حرکت درآمده‌اند. اعضا تحلیل آن‌چه را تاکنون انجام شده، آغاز کرده‌اند. هرآن‌جاکه انتقاد و تحلیل هست، هرجایی‌که اندیشه‌ها حرکت می‌کنند و اثرگذار می‌شوند؛ آن‌جا زندگی هست، قدرت آفرینش، رشد و پیش‌رَوی به‌سوی آینده به‌وجود می‌آید. هیچ

چیزِ هولناک‌تر و مضرتری از افکار و جریان زندگی سترون وجود ندارد. اگر این امکان وجود نداشت که «اپوزیسیون کارگری» در این مقطع زمانی (که دشمنان در آستانه‌ی انفجار خنده‌ی استهزاآمیز و تمسخر ما قرار گرفته‌اند) خودرا به‌جریان امور وارد کند، [به‌احتمال بسیار قوی] مغلوب جریانی از زندگی می‌شدیم که بدون خواست خودمان، ما را از خط شفاف طبقاتیِ کمونیسم منحرف می‌کرد. اما اینک چنین چیزی غیرممکن است. [چراکه] کنگره و حزب بایستی به‌مواضع و نقطه‌نظرات «اپوزیسیون کارگری» توجه کنند. یا باید با این مواضع سازش کنند ویا این‌که به‌دلیل نفوذ و فشار «اپوزیسیون کارگری» مجبور به‌دادن امتیازاتی شوند.

دومین خدمتی‌که «اپوزیسیون کارگری» انجام داده، به‌بحث گذاشتن این مسئله‌ی [اساسی] است که بالاخره چه کسانی [امکان و] شایستگی آفرینش سیستم نوین اقتصادی را دارند. آیا این سیستم نوین از سوی تکنوکرات‌ها و بازرگانانی که از نظر فکری وابسته به‌گذشته‌اند، به‌همراه کارگزاران شوروی و بخش پراکنده‌ای از کمونیست‌ها به‌اجرا می‌آید، یا از سوی مجتمع‌های کارگری که از سوی اتحادیه‌ها نمایندگی می‌شوند؟

«اپوزیسیون کارگری» آن‌چه را که سال‌ها پیش از سوی مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست به‌تحریر درآمده، به‌بیان آورده است: بنای کمونیسم می‌تواند و باید به‌دست توده‌های زحمت‌کش و کارگر انجام پذیرد. بنای کمونیسم امر کارگران است. و بالاخره، «اپوزیسیون کارگری» پژواک صدای خود را برعلیه بوروکراسی بلند کرده است. «اپوزیسیون کارگری» جرأت کرده اعلام دارد که بوروکراسی بال‌های خودفعالیتی مستقل و خلاق طبقه‌ی کارگر را مانع می‌شود؛ افکار آنان را می‌کُشد و مانع ابتکار، آزمون و تجربه آنان در یافتن روش‌های نوین تولید است. به‌عبارت دیگر، بوروکراسی مانع آفرینش اشکال نوین تولید و زندگی است. «اپوزیسیون کارگری» پیش‌نهاد خودفعالیتی مستقل توده‌ها را به‌جای سیستم بوروکراسی دارد. از این نظر، رهبران حزب هم‌اکنون امتیازاتی داده‌اند و به‌انحرافات خویش که به‌زیان کمونیسم و منافع طبقه‌ی کارگر است (یعنی: رد سانترالیسم) «اعتراف» کرده‌اند. تا آن‌جایی‌که ما متوجه شده‌ایم، کنگره‌ی دهم امتیازات دیگری به‌اپوزیسیون کارگری خواهد داد.

با توجه به‌این‌که «اپوزیسیون کارگری»، فقط چند ماه پیش به‌عنوان یک گروه کوچک درون حزب شکل گرفت، [اما] تاکنون وظایف خویش را [به‌درستی] انجام داده است. [به‌هرروی] «اپوزیسیون کارگری» نهادهای حزبی را مجبور کرد تا به‌راه‌چاره‌های کارگران گوش بدهند. علی‌رغم حملاتی‌که هم‌اکنون متوجه «اپوزیسیون کارگری» است، این نهاد تازه‌پا برآیندای تاریخی تکیه دارد.

درست به‌این دلیل که ما به‌نیروهای حیاتی حزب‌مان باور داریم، می‌دانیم که پس از بعضی تردیدها، مقاومت‌ها و حرکت‌های سیاسی منحرف، حزب در نهایت به‌همان مسیری بازمی‌گردد که توسط نیروهای پرولتری به‌تصویر کشیده می‌شود. [در درون طبقه‌ی کارگر] به‌مثابه‌ی طبقه‌ای سازمان‌یافته، شکافی وجود نخواهد داشت. اگر برخی گروه‌ها حزب را ترک کنند، آن‌ها از [خمیرمایه‌های طبقاتی] تشکیل‌دهنده‌ی «اپوزیسیون کارگری» نخواهند بود. تنها کسانی باقی می‌مانند که به‌تدریج از انحراف موقتی حزب از روح برنامه‌ی کمونیستی (که در اثر جنگ داخلی طولانی به‌حزب تحمیل شده است)، فراتر بروند، و از پرنسیپ‌های حزب چنان حمایت کنند که گویی جوهر خط سیاسی ما در عمل‌اند.

در حزب همه‌ی کسانی که عادت کرده‌اند که دیدگاه‌های مداوماً در حال رشد پرولتاریا را منعکس کنند، آن چیزهایی را از «اپوزیسیون کارگری» جذب و هضم می‌کنند که سالم، پراتیک و معقول‌اند. بی‌هوده نیست که توده‌های کارگر [و زحمت‌کش] با اطمینان خاطر و لحنی مصالحه‌جویانه می‌گویند: «ایلیچ (لنین) همه‌چیز را می‌سنجد و در باره‌ی همه‌چیز می‌اندیشد. او

همچنان به‌ما گوش می‌کند؛ و تصمیم می‌گیرد که سکان حزب را به‌طرف "اپوزیسیون کارگری" بچرخاند. او با ما خواهد بود».

هرچه زودتر رهبران حزب «اپوزیسیون کارگری» را به‌حساب بیاورند و به‌همان راهی بروند که توده‌های حزبی نشان می‌دهند، به‌همان سرعت بحران در حزب را زودتر پشتِ سر خواهیم گذاشت. هرچه زودتر از آن انسان‌گرایی‌ای که خودرا از اهداف عینی قوانین اقتصادی رها کرده، گامی فراتر بگذاریم، و از غنا و آگاهیِ ناشی از تجربه‌ی کلیت طبقه‌ی کارگر استفاده کنیم، سریع‌تر آفرینش تاریخ بشر در عصر کمونیسم را شروع خواهیم کرد.

پیوست اول

[کمونیسم جنگی، کار و اتحادیه‌های کارگری]

توضیح این‌که این پیوست عیناً از صفحه‌ی ۲۳۴ تا ۲۶۸ جلد دوم «تاریخ روسیه شوروی ـ انقلاب بلشویکی»، اثر ا اچ کار، ترجمه‌ی نجف دریابندری کپی شده است. ضمناً تأکیدها با رنگ قرمز از ماست

ضربه‌ی جنگ داخلی تردیدها و ابهاماتی را که باعث پیچیدگی سیاست کار در نخستین ماه‌های رژیم جدید شده بود، برطرف کرد. وجود یک غرض غالب ملیْ دنبال‌کردن سیاست‌های هدایت و انضباط کار را آسان و واجب ساخت. اکنون بقای دولت و اتحادیه‌ها ـهر دوـ به‌بسیج یکایك افراد و ماشین‌ها در راه پیروزی نظامی بر سپاهیان «سفید» وابسته بود؛ این امر مسأله‌ی رابطه‌ی میان اتحادیه‌ها و دولت را به‌صورت غلطی ساده جلوه می‌داد. در زمان کمونیسم جنگی، سیاست کار عبارت بود از گماشتن کارگران به‌کارهای جنگی و فرستادن آن‌ها به‌هرجا که فوراً مورد نیاز بودند؛ اتحادیه‌های کارگری ابزاری بودند که این سیاست به‌کمک آن با کمال کفایت اجرا می‌شد. تا زمانی که جنگ داخلی ادامه داشت، همه‌ی مسائل اصولی روشن و سرراست و بی‌چون و چرا به‌نظر می‌رسید.

نخستین گام نامحسوسی که در جهت برپا کردن یا دستگاه تازه‌ی نظارت برداشته شد صدور فرمان ۲ ژوئیهٔ ۱۹۱۸ است، که ناظر است بر تنظیم شرایط عقد قراردادهای جماعتی (یا دسته‌جمعی) میان اتحادیه‌های کارگری به‌نمایندگی کارگران، و کارفرمایان یا مدیریت‌های کارخانه‌ها. مهم‌ترین ماده‌ی فرمان به‌نارکومپرود اختیار می‌دهد که در صورت سرپیچی کارفرما از پذیرش پیمانی که از طرف اتحادیه ارائه می‌شود، با دستور دولتی کارفرما را وادار به‌پذیرش سازد. این ماده، ظاهراً به‌معنای جواز اعمال زور بر ضد کارفرمایان ناسازگار بود، اما در واقع نارکومپرود را آزاد می‌گذاشت که با توافق اتحادیه‌های کارگری شرایط استخدام را تعیین کند؛ و این تنها نتیجه‌ی پایدار آن فرمان بود. مبنای قانونی سازمان دادن کار در زمان کمونیسم جنگی در نخستین قانون کار «ج‌ش‌ف‌ر» که در ۱۰ اکتبر ۱۹۱۸ به‌تصویب کمیته‌ی مرکزی اجرایی سراسری رسید و شش هفته بعد ابلاغ شد، موجود بود. مواد این قانون پس از تأیید تمهیدات قانونی

موجود در حمایت از کار می‌گوید که میزان دستمزدها باید از طرف اتحادیه‌های کارگری با مشورت مدیران یا کارفرمایان تعیین شود و به‌تأیید نارکومترود برسد، با آن که کارکنان نارکومترود در واقع از طرف اتحادیه‌ها منصوب می‌شدند و لذا این تأیید نوعی تشریفات بیش نبود. موضوع قرارداد جماعتی به‌کلی فراموش شد. این یکی از نتایج باورها و کردارهای کمونیسم جنگی بود. از لحاظ نظری، پس از فرمان ۲۸ ژوئن ۱۹۱۸ ناظر بر ملی شدن همه‌ی صنایع عمده، کارفرمای اصلی خود دولت بود. کار به‌صورت یکی از اشکال خدمات اجتماعی درآمد و مفهوم سرمایه‌داریِ قرارداد خرید و فروش نیروی کار منسوخ شد. از این پس در تعیین نرخ‌های دستمزدْ عوامل توانفرسا بودن یا خطرناک بودن کار، و درجه‌ی مسؤولیت و تخصص لازم، می‌بایست به‌حساب بیایند. محاسبه‌ی کارمزدی که به‌موجب دستور اتحادیه‌ها در آوریل ۱۹۱۸ پذیرفته شده بود، نه تنها مجاز شناخته شد، بلکه به‌صورت ملاک عادی درآمد و این سیاست تعیین دستمزد دولت شوروی از آن پس دیگر مورد معارضه قرار نگرفت.

قانون کار ۱۹۱۸ چنین مقرر می‌داشت که کار وظیفه‌ی عمومی است، و در مقابل این وظیفه کارگر حق دارد موافق تخصص خود و با مزد مناسب به‌کار گماشته شود، هرچند به‌موجب یا ماده‌ی بعدی این حق تحدید می‌شود و کارگر متعهد می‌گردد که هرگاه کار مناسبی برایش پیدا نشد کارهای دیگر را موقتاً بپذیرد. اما در قانون کار به‌مسأله‌ی کلیِ اجبار و اکراه اشاره‌ای نمی‌شود. حتی پیش از آن، در سپتامبر ۱۹۱۸، یک فرمان دولتی گفته بود که شخص بی‌کار حق ندارد کاری را که به‌او پیش‌نهاد می‌شود نپذیرد، وگرنه بیمه‌ی بی‌کاری او قطع خواهد شد. ولی برای این سرپیچی مجازات دیگری پیش‌بینی نشده بود؛ و چون واکنش طبیعی کارگر بی‌کار مهاجرت به‌روستا بود، مجازات پیش‌بینی شده چندان تأثیری نداشت. به‌موجب فرمان ۲۹ اکتبر ۱۹۱۸، مراکز استخدام و اعزام کارگر (یا «مبادله‌ی کار») به‌صورت ارگان‌های محلی نارکومترود درآمدند و از آن پس استخدام فقط از آن مجرا صورت می‌گرفت، چه از لحاظ کارگر و چه از لحاظ کارفرما؛ هرچند برای سرپیچی کارگر از پذیرش کار مجازات تازه‌ای قید نشد. در همان ماه فرمانی صادر شد دائر بر مجاز شناختن کارگرگیری از طبقه‌ی بورژوازی، چه زن چه مرد، از سن شانزده تا پنجاه، برای کارهای ضروری اجتماعی. به‌تمام افراد بورژوازی، میان سنین چهارده تا پنجاه و چهار، «دفترچه‌ی کار» داده شد؛ برای گرفتن کارت جیره‌بندی یا جواز سفر، ارائه‌ی دفترچه‌ی کار لازم بود؛ و دفترچه نیز فقط در صورتی برای این مقاصد اعتبار داشت که در آن ثبت شده باشد که دارنده به‌یک کار اجتماعی مفید مشغول است[۱]

شکل واضح سازمان کار در دومین کنگره‌ی اتحادیه‌های کارگری سراسر روسیه در ژانویه ۱۹۱۹ پدیدار شد. جنگ داخلی در اوج خود بود؛ یک ماه پیش از آن دومین کنگره‌ی شوراهای اقتصاد ملی سراسر روسیه گام محکمی در راه مرکزیت دادن به‌نظارت برصنایع برداشته بود؛ لنین نیز تازه از لزوم «مرکزیت» و «طرد منافع محلی محض» سخن گفته و این‌ها را تنها راه درمان آشفتگی اوضاع نامیده بود. در این اوضاع بود که کنگره‌ی اتحادیه‌های کارگری، که در میان بیش از ۶۰۰ تن نمایندگان آن ۴۵۰ تن بلشویک بودند، یک بار دیگر مسأله‌ی رابطه‌ی اتحادیه‌های کارگری و دولت را مطرح کرد. باز بحث‌های شدیدی درگرفت. دسته‌ی کوچکی از آنارشیست‌ها می‌گفتند که تمام قدرت باید در اتحادیه‌های کارگری مستقل متمکن گردد؛ سی تن منشویک رأی به‌قطع‌نامه‌ای دادند، دائر بر تأیید اصل استقلال اتحادیه‌های کارگری و رد این دعوی که حکومت شوروی نماینده‌ی کارگران است؛ سی و هفت تن «سوسیال دموکرات‌های بین‌الملل» به‌رهبری لوزوفسکی با احتیاط بیش‌تری گفتند که وظایف اتحادیه‌ها باید از وظایف ارگان‌های دولتی متمایز شود، و بر آن بودند که جذب شدن ارگان‌های اتحادیه‌ای در ارگان‌های دولتی «در مرحله‌ی کنونی انقلاب» امری است «بی‌معنی». اکثریت هنگفت کنگره قطع‌نامه‌ی

بلشویک‌ها را تصویب کرد، و لنین با سخنان مفصلی از آن پشتیبانی کرد. اصل «دولتی کردن» پذیرفته شد؛ اما «دولتی شدن» با ادغام ارگان‌های اتحادیه‌ای در ارگان‌های دولتی صورت نگرفت، بلکه به‌این دلیل پیش آمد که «نتیجه‌ی کاملا ناگزیر کار هماهنگ و صمیمانه و همراستای آن [ارگان]ها و آماده شدن توده‌های وسیع کارگر به‌دست اتحادیه‌های کارگری برای کار مدیریت دستگاه دولتی و همه‌ی ارگان‌های نظارت اقتصادی» بود[۲]. در خصوص این که آیا دولت باید رفته رفته اتحادیه‌ها را در خود جذب کند یا برعکس، در این قطع‌نامه ابهام خاصی برجا مانده بود. اما اشمیت، کمیسر خلق در امور کار، که در شوراهای مرکزی اتحادیه‌های کارگری سراسر روسیه مقام دبیری را برعهده داشت و رسیدنش به‌منصب کمیسر خلق به‌همین دلیل بود، با ظرافت از اصل تقدم اتحادیه‌ها پشتیبانی کرد:

> نقش کمیساریا... باید این باشد که توصیه‌ها و نقشه‌های اتحادیه‌های کارگری را اجباراً عملی سازد. به‌علاوه، نه تنها کمیساریا نباید در حقوق اتحادیه‌ها مداخله کند، بلکه ارگان‌های کمیساریا نیز... باید حتی‌المقدور به‌دست خود اتحادیه‌ها تشکیل شوند. ما این‌جا در مرکز همیشه بر پایه‌ی این قاعده عمل می‌کنیم.

شورای مرکزی سراسر روسیه نیز بدون تردید چنین نظر داد که کار نارکومترود «همان» کار اتحادیه‌های کارگری است:

> پایه‌ی کار آن [نارکومترود] همان است که اتحادیه‌های کارگری در کار روزانه‌ی خود اعلام می‌کنند و در تصمیمات و مقررات جاری کنگره‌های خود به‌تصویب می‌رسانند. کمیساریای کار این تصمیمات را می‌پذیرد و به‌نام ارگان قدرت دولتی به‌اجرا می‌گذارد.

اشمیت سپس توضیح می‌دهد که خود کمیسر خلق نیز از طرف شورای مرکزی اتحادیه‌های کارگری نامزد این منصب شده است و تمام هیأت مشاوران نارکومترود از نمایندگان شورای مرکزی تشکیل می‌شود. تنها کمبود عبارت بود از برقرار کردن هماهنگی نزدیک و مشابه میان نمایندگان محلی نارکومترود و نمایندگان اتحادیه‌های کارگری. اما تومسکی در یک توضیح ضمنی به‌آن طرف مسکوت مانده‌ی این معامله نیز اشاره می‌کند:

> در زمانی که دستمزدها و شرایط کار را اتحادیه‌های کارگری تنظیم می‌کنند و انتصاب کمیسر کار فقط به‌رأی کنگره‌ی ما بستگی دارد، در روسیه شوروی هیچ اعتصابی نمی‌تواند روی دهد. بگذارید این نکته را روشن کرده باشیم[۳].

این تبیین روشن از سیاست دولت در مورد یا موضوع حیاتی بیش از آن تردید نظری که هنوز روابط اتحادیه‌ها و دولت را فراگرفته بود اهمیت داشت.

دومین کنگره‌ی اتحادیه‌های کارگری همچنین برای نخستین‌بار کوشید که سیاست جامعی نیز برای تعیین دستمزد پی‌ریزی کند. یکی از نمایندگان منشویک تقاضای بازگشت به‌قراردادهای جماعتی را مطرح کرد. اما او یا از زمانه‌ی خود پیش افتاده بود یا واپس مانده بود. قانون کار حق تعیین دستمزد را در واقع به‌طور یک‌جانبه به‌اتحادیه‌های کارگری با مشورت کارفرما واگذار کرده بود، مشروط به‌تأیید رسمی نارکومترود؛ فرمان‌های عمده‌ی تثبیت دستمزد در زمان کمونیسم جنگی نیز از طرف کمیته‌ی مرکزی اجرایی سراسری و ساونارکوم[شورای کمیساریای خلق] صادر شدند. قطع‌نامه‌ی کنگره از مسؤلیت کارگران در قبال اتحادیه‌ها، و از مسؤلیت اتحادیه‌ها در قبال تمام پرولتاریا برای افزایش تولیدکنندگی و بازسازی اقتصاد کشور سخن می‌گفت: سیاست تعیین دستمزد می‌بایست برپایه رقابت و پاداش پی‌ریزی شود، یعنی برپایه محاسبه‌ی قطعات تولید

شده و دادن جایزه، یا، در مواردی که محاسبه‌ی کارِ فردی مقدور نباشد، بر پایه ملاک‌های ثابت تولید. تعرفه‌های دستمزد را می‌بایست طبقه‌بندی کنند و دو طبقه‌ی بالا را برای «عالیترین کارکنان فنی و مالی و اداری» و برای «کارکنان مشابه درجه‌ی متوسط» در نظر بگیرند. همه‌ی طبقات، خواه طبقات کارکنان مدیریت و خواه کارگران، برحسب مهارت به‌دوازده درجه تقسیم شدند؛ و در هرگروه درجه توزیع دستمزد میان درجات یکنواخت بود، یعنی تفاوت درجه‌ی اول با درجه‌ی دوازدهم به‌نسبت ۱ برای ۷۵ر۱ بود. این البته از آرمان فرضی برابری دستمزد همگان فاصله‌ی فراوانی داشت، اما فاصله‌ی میان دستمزد کارگران ماهر و غیر ماهر را که پیش از ۱۹۱۴ وجود داشت کم می‌کرد. اشمیت در گزارشی که در این باره به‌کنگره داد مدعی شد که «هسته‌ی دستگاه عبارت است از کارگر دارای مهارت متوسط»، و گفت موضوع مهم این است که بتوانیم به‌این هسته دستمزدِ عادلانه‌ای بدهیم؛ اما یکی از سخن‌گویان: چنین استدلال کرد که تراز و به‌زیان «طبقه‌ی ماهر پرولتاریا» ، از تراز افتاده است. تعرفه‌های جدید برای شهر مسکو و حوالی آن با صدور فرمان ۲۱ فوریه ۱۹۱۹ کمیته‌ی مرکزی اجرایی سراسری تأیید شد، و اجرای آن نیز تا ۱ فوریه عطف به‌ماسبق شد. به‌موجب این فرمان، حداقل دستمزد برای کارگر بالغ ماهانه ۶۰۰ روبل تثبیت شد، و به‌حد اعلای دستمزد کارکنان اداری ماهانه ۳۰۰۰ روبل؛ مزدهای بالاتر از این فقط باتصمیم‌های ویژه‌ی ساونارکوم قابل پرداخت بود. سه هفته بعد فرمان دیگری صادر شد که درصدهای کاربُرد مقیاس مسکو را در باقی کشور - با ۱۰۰ گرفتن معیار مسکو - تثبیت کرد[۴]. در آوریل ۱۹۱۹ فرمانی هم درباره‌ی حقوق ماهانه‌ی «کارکنان مسؤل سیاسی» صادر شد و حقوق کمیسرهای خلق، اعضای کمیته‌ی مرکزی اجرایی سراسری، و چند تن از عالی‌ترین مقامات را ماهانه ۲ر۰۰۰ روبل تثبیت کرد - یعنی دوسوم نرخ بالاترین کارکنان فنی و اداری[۵] در اوت ۱۹۱۹ بالا رفتن قیمت‌ها باعث بالا بردن نرخ دستمزدها شد؛ پایین‌ترین نرخ از ۶۰۰ رو بل به ۲۰۰ر۱ روبل افزایش یافت، و بالاترین نرخ از ۳ر۰۰۰ به ۸۰۰ر۴، و بدین‌ترتیب گرایش به‌سوی برابری بیش‌تر همچنان ادامه یافت. به‌حکم انصاف باید گفت که در دوره‌ی اول کمونیسم جنگی هرچند برای برابری آرمانی دستمزدها اقدامی نشد، اما اصل برابرسازی به‌صورت عامل بازدارنده‌ی مؤثری بر گرایش‌های ناشی از انگیزه‌های دیگر - درجهت افزایش تفاوت دستمزد - عمل می‌کرد. اما این گرایش‌ها نیز به‌زودی تأثیر خود را به‌عمل آوردند.

یک بخش مهم از کار دومین کنگره‌ی اتحادیه‌های کارگری پیشرفتی بود که در جهت سبک کردن شبکه‌ی اتحادیه‌ها صورت گرفت. کنگره‌ی اول این قاعده‌ی عمومی را معین کرده بود که اتحادیه‌ها باید «برحسب صنایع» تشکیل شوند، نه برپایه شغل کارگران، و گروه‌های کارگران «خیلی حرفه‌ای» باید جذب شوند، به‌طوری که همه‌ی کارگران به‌یک مؤسسه به‌یک اتحادیه تعلق یابند. برای اجرای این قاعده تلاش‌هایی صورت گرفت. یکی از مآخذ توصیف می‌کند که در پاییز ۱۹۱۸ چگونه اتحادیه‌های کوچک مستقل از کارخانه‌ی لاستیک‌سازی ترویگولینای پطروگراد بیرون رانده شدند و کارگران آن‌جا در اتحادیه کارگران صنایع شیمیایی نام‌نویسی کردند. اما پیشرفت کند بود. کنگره‌ی دوم متوجه شد که کار اجرای این غرض به‌سبب «پیش‌داوری‌های سیاسی و اقتصادی که کارگران را از کارکنان اداری و فنی جدا می‌کند» لنگ شده است، و لذا به‌این نتیجه رسید که «پس از یک سال دیکتاتوری پرولتاریا» وقت تنفیذ این قانون رسیده است. قرار شد که مسؤلیت «صحیح کار کردن طرح یا مؤسسه و انضباط کاری در میان کارگران و رعایت مقررات اتحادیه در مورد تثبیت دستمزدها و ملاک‌های تولیدکنندگی» بر عهده‌ی اتحادیه‌ها باشد؛ و نیز اتحادیه‌ها بکوشند عضویت را «از طریق دیدارهای عمومی کارگران» اجباری سازند. تصمیمات کنگره‌ی اتحادیه‌های کارگری سراسر روسیه برای همه‌ی اتحادیه‌ها و برای همه‌ی اعضای آن‌ها الزام‌آور بود، و به‌شورای اتحادیه‌های کارگری سراسر روسیه اختیار داده شد

که از جانب کنگره عمل کند و در غیاب کنگره، به‌نام آن به‌اتخاذ تصمیمات الزام‌آور بپردازد. با بهتر شدن سازمان، تعداد اعضای اتحادیه‌های کارگری نیز به‌سرعت افزایش یافت؛ بنا بر رقم ادعا شده، تعداد اعضا از ۱٫۵۰۰٫۰۰۰ تن در زمان کنفرانس ژوئیه ۱۹۱۷ به ۲٫۶۰۰٫۰۰۰ تن در زمان نخستین کنگره‌ی ژانویهٔ ۱۹۱۸ رسید، و در زمان دومین کنگره‌ی ژانویه ۱۹۱۹ بر ۳٫۵۰۰٫۰۰۰ تن بالغ بود[۶].

هنگامی که دومین کنگره‌ی اتحادیه‌های کارگری در ژانویه اجلاس کرد، جنگ داخلی هنوز به‌اوج خود نرسیده و اقتصاد کشور نیز هنوز کاملاً برای برآوردن نیازهای جنگی بسیج نشده بود. در ظرف دو ماه بعد، از این لحاظ پیشرفت‌های زیادی صورت گرفت. هشتمین کنگره‌ی حزب در مارس ۱۹۱۹ در فضایی آبستن طوفان تشکیل شد. کار اصلی و رسمی کنگره عبارت بود از تصویب یک برنامه‌ی حزبی تازه به‌جای برنامه‌ی کهنه و منسوخ ۱۹۰۳. تا آن روز حزب فرصتی نیافته بود که روش خود را پس از انقلاب در قبال اتحادیه‌های کارگری روشن کند. در این کنگره حزب اعلام کرد که «دستگاه سازمانی صنایع» باید در وهله‌ی اول متکی به‌اتحادیه‌ها باشد و، به‌عبارتی که سپس باعث دردسر شد، اضافه کرد که «اتحادیه‌های کارگری باید عملا مرکزیت مدیریت تمام اقتصاد ملی را همچون یک واحد اقتصادی در دست گیرند». اما کلید وظیفه‌ی عمده‌ی اتحادیه‌ها در اضطرار جنگ داخلی در بند دیگری از فصل اقتصادی برنامه نهفته بود:

> حد اعلای استفاده از تمام نیروهای کار موجود کشور، توزیع و توزیع مجدد صحیح آن، چه در میان قلمرو [جمهوری]ها و چه در میان شاخه‌های گوناگون اقتصاد ملی، که از لحاظ رشد اقتصاد ملی ضرورت دارد؛ [رسیدن به‌این هدف‌ها] باید وظیفه‌ی فوری سیاست اقتصادی حکومت شوروی را تشکیل دهد، و این مهم فقط از طریق وحدت صمیمانه با اتحادیه‌های کارگری تحقق‌پذیر است. بسیج یکایک افراد کارآمد جامعه از طرف حکومت شوروی با شراکت اتحادیه‌های کارگری برای انجام دادن کارهای اجتماعی معین، باید به‌صورتی بی‌اندازه وسیع‌تر و منظم‌تر از پیش اجرا شود.

برنامه اضافه می‌کند که «شیوه‌ی سوسیالیستی تولید فقط برپایه پایه‌ی انضباط رفیقانه‌ی کارگران تأمین می‌شود»، و بدین‌ترتیب «نقش عمده» را در «کار ایجاد این انضباط نوین سوسیالیستی» به‌اتحادیه‌ها واگذار می‌کند[۷]. پس از کنگره‌ی حزبی مارس ۱۹۱۹ فرمان بسیج عمومی به‌تاریخ ۱۰ آوریل از ساوناركوم صادر شد. روز بعد لنین به‌نام کمیته‌ی مرکزی حزب یک سلسله احکام «درباره‌ی وضع جبهه‌ی شرق» به‌شورای مرکزی اتحادیه‌های کارگری ارائه کرد و از همه‌ی سازمان‌های حزبی و اتحادیه‌های سراسر کشور تقاضا کرد که در امر بسیج همکاری کنند. عمل اتحادیه‌های شهر پوکروفسک که به‌میل خود تصمیم گرفته بودند فوراً ۵۰ درصد از اعضای خود را بسیج کنند سرمشق قرار داده شد و از اتحادیه‌ها خواسته شد که فهرست اعضای خود را ارائه دهند «تا کسانی که وجودشان بدون قید و شرط در محل ضرورت ندارد به‌جبهه‌ی ولگا یا اورال اعزام شوند». یک سال بعد تروتسکی با عباراتی خطابی چنین گفت:

> هنگامی که کار در جبهه دشوار شد ما از یک طرف به کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست روی آوردیم و از طرف دیگر به‌هیأت رئیسه‌ی شورای مرکزی اتحادیه‌های کارگری؛ از این دو منبع پرولترهای برجسته به‌جبهه فرستاده شدند و ارتش سرخ را در آن‌جا از روی الگو و چهره‌ی خود پدید آوردند.

فرمان ساوناركوم و تقاضای لنین رسماً به‌دعوت به‌خدمت نظام منحصر بود، و در این زمان هیچ فرمانی برای بنا گذاشتن کار اجباری صادر نشد. اما تمایز میان خدمت نظام و کار اجباری به‌زودی واقعیت خود را از دست داد. در همان لحظه‌ی صدور فرمان بسیجْ فرمانی هم از طرف

«اس ته ئو» (شورای کار و دفاع) صادر شد که معدن‌کاوان زغال را از ترک کار خود منع می‌کرد و اعلام می‌داشت که همه‌ی معدن‌کاوان متعلق به‌گروه‌های سنی احضار شده باید در سر کار خود بسیج شده شناخته شوند[۸].

تصویب برنامه‌ی تازه‌ی حزبی در کنگره‌ی هشتم، فرمان ساونارکوم درباره‌ی بسیج، و تقاضای کمیته‌ی مرکزی از اتحادیه‌های کارگری نشانه‌ی آغاز سال مهمی بود که در آن اصول کمونیسم جنگی به‌طور کامل و بدون وقفه در سازمان‌دهی کار اجرا شد. جوهر سیاست کار کمونیسم جنگی عبارت بود از رها کردن بازار کار و روش‌های متداول استخدام و اداره‌ی کارگران؛ و این باعث شد که سیاست کار نیز، مانند بسیاری از سیاست‌های آن دوره، نه تنها پذیرش نیازهای جنگ داخلی بلکه گامی واقعی در راه نظام سوسیالیستی جلوه کند. می‌گفتند که دولت کارگران، که حق او را برای بسیج شهروندان خود در جبهه‌ی جنگ هیچ‌کس منکر نبود، هم‌چنین حق دارد افراد لازم را به‌کار در کارخانه‌ها بگمارد. مخالفت با این برهان دشوار بود و این تصور از کار، یعنی خدمت انجام دادنی و نه کالای فروختنی، از لحاظ نظری وجه تمایز آرمان‌های بلند سوسیالیسم را از ترتیبات پَست نظام دستمزد سرمایه‌داری تشکیل می‌داد. جانشین شدن روزافزون پاداش جنسی به‌ازای دستمزد نقدی، اگر چه بیش‌تر نتیجه‌ی قهریِ تورم پولی و توقف روندهای عادی مبادله بود، به‌آسانی با این تصور نیز تطبیق می‌کرد. بوخارین در سال بعد می‌نویسد: «در نظام دیکتاتوری پرولتاریا، کارگر مزد نمی‌گیرد، بلکه جیره‌ای دریافت می‌کند که به‌طور اجتماعی معین شده است». دولت به‌جای خریدن نیروی‌کار از کارگر، زندگی او را تأمین می‌کند، چنان که زندگی سرباز را در دوره‌ی خدمت او تأمین می‌کند. توزیع جیره‌ی خوراک به‌کارخانه‌ها از طریق اتحادیه‌های کارگری این برداشت را تقویت کرد و در سپتامبر ۱۹۱۹ دستوری از شورای مرکزی اتحادیه‌های کارگری صادر شد ناظر براین که به‌همه‌ی کارگران یدی کارخانه‌ها و کارگاه‌ها لباس کار داده شود، و این لباس مانند اورنیفورم سربازان جزو اموال مؤسسه باقی می‌ماند.

در چنین اوضاعی مسأله‌ی به‌وجود آوردن انگیزه‌های تازه به‌جای «شلاق اقتصادی» نظام سرمایه‌داری یکی از مشغله‌های دائمی مقامات حکومت بود، زیرا که امکان جلوگیری از نزول تولید به‌درمان دردهای مزمن غیبت از کار و کم‌کاری در میان کارگران بستگی داشت. انگیزه‌ای که بیش از همه با روح سوسیالیسم سازش داشت عبارت بود از شور و شوق انقلابی طبیعی، که دولتیان می‌توانستند فرض کنند کارگران را در کارخانه به‌کار وامی‌دارد، چنان که رفقای آن‌ها را در جبهه به‌نبرد واداشته است. در مه ۱۹۱۹، یک ماه پس از فرمان بسیج کار، نخستین «شنبه‌های کمونیستی» آغاز شد. در این روزها چندصد تن از کارگران مسکو در راه آهن مسکو-قازان داوطلب می‌شدند که پس از کار در روز شنبهٔ شش ساعت اضافه کار کنند تا اعزام سربازان و تدارکات به‌جبهه تسریع شود. این عمل گسترش یافت و لنین هم در جزوه‌ی ویژه‌ای آن را تحسین کرد و گفت که این نمونه‌ی برجسته‌ای است از «انضباط اجتماعی جدید، [یعنی] انضباط سوسیالیستی». اما این یک حرکت حزبی بود و دامنه‌ی آن به‌چنین حرکتی محدود می‌شد[۹]؛ هرگز به‌طور جدی گمان نمی‌رفت که انگیزه‌های معنوی، حتی وقتی که پشت‌بند پاداش مادی هم داشته باشد، بدون نوعی سازمان ویژه برای راهبری نیروی‌کار و نگهداری انضباط وافی به‌مقصود خواهد بود. پدید آوردن چنین سازمانی اکنون یک وظیفه‌ی عاجل بود.

آن فرضیه‌ی نخستین که اجبار به‌کار فقط در مورد افراد طبقات بورژوا و مالکان پیشین لازم خواهد بود و در مورد کارگران انضباط درونی و داوطلبانه برای نگهداری جوش و جنبش کار کفایت خواهد کرد، به‌زودی کنار گذاشته شد. قانون کار اکتبر ۱۹۱۸ فقط آن اصل کلی قانون اساسی «جش سفـر» را تکرار می‌کند که کار وظیفه‌ی عمومی است؛ برای تنفیذ این اصل یا

برای اجرای مجازات قصور در این وظیفه ماده‌ای پیش بینی نشده است. اما آن‌چه از نظام داوطلبانه باقی بود با فرمان بسیج ۱۰ آوریل ۱۹۱۹ عملاً از میان رفت. در ژوئن ۱۹۱۹ با احتیاط تمام به‌کارگران مسکو و پطروگراد دفترچه‌ی کار داده شد، و این گام دیگری در راه نظارت جدی بر جریان کار بود. اما، بدون شک چون راه دیگری در دیدرس نبود، بار سنگینی بر دستگاه اتحادیه‌های کارگری نهاده شد. حتی در بسیج کارگران ماهر از اتحادیه‌ها کاری برنیامد. لنین در زمستان ۲۰- ۱۹۱۹ نزد تومسکی به‌تلخی شکایت کرد که نتوانسته است ۱۰٫۰۰۰ فلزکار ماهر به‌تعمیرگاه‌های راه‌آهن منتقل کند. از پایان ۱۹۱۹ بسیج کارگران غیرماهر به‌کلی از دست اتحادیه‌ها گرفته شد و در اختیار نارکومترود و ارگان‌های محلی آن قرار گرفت. در ماه نوامبر بحران سوخت باعث صدور فرمانی شد ناظر بناگذاری سرویس کار «برای تدارک و بارزدن و پیاده کردن انواع سوخت»، و نیز برای کاری به‌نام «سرویس گاری»، به‌این معنی که دهقانان می‌بایست با درخواست مقامات محلی اسب و گاری یا سورتمه‌ی خود را برای رساندن چوب و مواد خوراکی و تدارکات نظامی به‌ایستگاه‌ها یا بندرها در اختیار سازمان‌های دولتی بگذارند. این فرمان همه‌ی مردان روستایی زیر پنجاه سال را که به‌خدمت نظام احضار نشده بودند و زن‌های زیر چهل سال را شامل می‌شد. در ژانویه ۱۹۲۰ فرمانی از ساونارکوم صادر شد که در مقدمه‌ی آن با لحن سنگینی به‌اصل اعلام شده در قانون اساسی «ج‌ش‌ف‌ار» و قانون کار دائر بر تعهد شهروندان به‌«کار مفید اجتماعی به‌نفع جامعه سوسیالیستی» اشاره می‌شود و از نیاز به‌«تأمین نیروی‌کار برپایه‌ی یک برنامه‌ی اقتصادی کلی برای صنایع، کشاورزی، حمل و نقل، و سایر شاخه‌های اقتصاد ملی» سخن می‌رود و سپس به‌تعیین مقررات کلی سرویس کار عمومی می‌پردازد. دولت می‌تواند هرکدام از افراد «جمعیت کارآمد» را در یک مورد یا گاه به‌گاه برای اشکال گوناگون سرویس کار احضار کند: سوخت، کشاورزی («در کشتزارهای دولتی یا، در پاره‌ای موارد، در کشتزارهای دهقانان»)، ساختمان، راه‌سازی، توزیع مواد خوراکی، برف روبی، گاری‌رانی، و مبارزه با نتایج مصائب عمومی نمونه‌وار ذکر شده بود. یک کمیته‌ی اصلی کار («گلاوکومترود») زیر نظر «اس ته ئو» برای سازمان دادن سرویس کار تشکیل شد و کمیته‌های ایالتی و روستایی و شهری زیرنظر آن قرار گرفت[۱۰]. این‌ها، همراه با ارگان‌های محلی نارکومترود، که جانشین مراکز مبادله‌ی کارگر شده بودند، اکنون مسؤلیت بسیج عمومی کار را برعهده گرفتند[۱۱]. حتی جای تأسف بود از این که انقلاب دستگاه پلیس قدیم را درهم شکسته است، زیرا که پلیس قدیم «می‌دانست که نام شهروندان را نه تنها در شهر بلکه در روستا نیز چگونه ثبت کند». با این حال دستگاه اداری تازه‌ای برای این کار سرهم‌بندی شد و برای جنگل‌بانی، حمل و نقل، ساختمان، و سایر اشکال کار که به‌توده‌های کارگر غیرماهر نیاز داشت نیروی‌کار فراوانی فراهم آمد[۱۲]. بعدها یکی از سخن‌گویان نارکومترود گفت: «ما طبق برنامه کارگر فراهم می‌کردیم، و نتیجتاً به‌ویژگی‌های فردی یا تخصص یا میل کارگر به‌این یا آن نوع کار توجیهی نداشتیم». بنابر گفته‌ی یکی از مراجع در نیمه‌ی اول ۱۹۲۰ نزدیک به‌شش میلیون تن برای سرویس کارِ صنعت چوب‌بُری بسیج شدند.

در این زمان منبع کار تازه‌ای هم به‌وجود آمد که شاید در آغاز اهمیت آن بیش‌تر در معنی بود تا در مقدار. در آوریل ۱۹۱۹ اردوگاه‌های کار اجباری برای مجرمان تشکیل شد. این مجرمان را ممکن بود چکا، یا دادگاه‌های انقلاب، یا دادگاه‌های عادی خلق به‌کار اجباری محکوم کرده باشند. ابتکار ایجاد این اردوگاه‌ها با شعبه‌های ایالتی چکا بود و اداره‌ی امور آن در دست بخشی از کمیساریای خلق در امور کشور (ان کا و د)؛ زندانیان این اردوگاه، «به‌درخواست نهادهای شوروی» به‌کار گماشته می‌شدند. برای کودکان و نابالغان اردوگاه‌های جداگانه‌ای برپا شد. روزِ کار هشت ساعته بود، اما اضافه کاری و شب‌کاری نیز با رعایت مقررات قانون کار مجاز بود.

دستمزد کارگران مطابق نرخ اتحادیه‌های کارگری پرداخت می‌شد، منهای کم‌تر از سه‌چهارم آن برای خورد و خورک و نگهداری اردوگاه. این ترتیبات در آن زمان از لحاظ اقتصادی آن معنای موحش سال‌های بعد را نداشت. در ضمن، صورت سخت‌تری از مجازات نیز به‌شکل «بازداشتگاه» بنا نهاده شد، که ظاهراً خاص کسانی بود که در جنگ داخلی دست به‌کارهای ضدانقلابی می‌زدند. اما به‌نظر می‌رسد که این اردوگاه‌ها به‌زودی برای زندانی کردن همه‌ی دشمنان رژیم به‌کار رفتند. در گزارشی که برای هیأت نمایندگی حزب کارگر انگلیس در دیدار از شوروی در بهار ۱۹۲۰ تهیه شده بود گفته شده است که «کمیساریای خلق دسته‌های کارگری فراهم می‌کند که از افراد محبوس در بازداشتگاه‌ها تشکیل می‌شود (و غالباً افراد طبقه‌ی حاکمه‌ی پیشین هستند). این دسته‌ها انواع کارهای دشوار و نامطبوع را انجام می‌دهند»[۱۳].

جریان بسیج کار در نخستین ماه‌های ۱۹۲۰ به‌اوج خود رسید - یعنی در لحظه‌ای که براثر شکست دنیکین و کولچاک آن حالت اضطراری شدید که این کار را ضروری ساخته بود رفته رفته برطرف می‌شد. در سومین کنگره‌ی شوراهای اقتصاد ملی در ژانویه‌ی ۱۹۲۰، تروتسکی بیش‌تر سخنان خود را به‌دفاع از نظام کارگرگیری و انضباط کار اختصاص داد[۱۴]، و به‌پیش‌نهاد تومسکی، که نظر بدبینانه‌ی او را درباره‌ی کمبود نیروی کار صنعتی پیش‌تر نقل کردیم، قطع‌نامه‌ی دور رسی به‌تصویب رسید که، در ضمن مطالب دیگر، خواهان آن بود که به‌کارگران به‌طور دسته‌جمعی یا فردی پاداش نقدی یا جنسی داده شود، دادگاه‌های انضباطی کار تشکیل شود[۱۵]، برای بستن راه فرار از سرویس کار به‌همه‌ی کارگران دفترچه‌ی کار داده شود، و برای بسیج و انتقال کارگر از دستگاه نظامی سربازگیری استفاده شود. در این احوال، پایان گرفتن زد و خورد در جبهه زمینه‌ی انتقال واحدهای تحت انضباط نظامی را به‌کارهای فوری دیگر فراهم ساخت. در ۱۵ ژانویه‌ی ۱۹۲۰ فرمانی صادر شد دائر بر تبدیل سپاه سوم در اورال به«نخستین سپاه انقلابی کار»، که اقتدار نظامی را بر مقامات محلی تثبیت می‌کرد[۱۶]. سابقه ایجاد شد و زمینه برای آن‌چه بعدها «نظامی کردن کار» نامیده شد فراهم آمد.

این مسأله‌ی تازه‌ای بود که نهمین کنگره‌ی حزب، که در پایان مارس ۱۹۲۰ تشکیل شد، می‌بایست به‌آن بپردازد. اکنون که دیگر زد و خوردی در کار نبود، سپاه‌های کار به‌صورت دسته‌های اعزامی ارتش سرخ همه‌جا پدیدار می‌شدند و به‌کارهای سنگین، ازجمله بریدن درختان جنگل و استخراج معدن‌ها می‌پرداختند. در تعبیر این جریان نیز هیچ شکی نبود. تروتسکی، که عقیده داشت مسائل صنعت را فقط با شیوه‌ها و با آن شوری می‌توان حل کرد که پیروزی در جنگ داخلی را باعث شده بود، از ضرورت «نظامی کردن توده‌های عظیم دهقانان که بنا بر اصول سرویس کار استخدام شده‌اند» سخن می‌گوید و اضافه می‌کند که:

> نظامی کردن [اقتصاد] بدون نظامی کردن خود اتحادیه‌های کارگری، بدون استقرار رژیمی که در آن هرکارگری خود را سرباز کار بداند و نتواند خود را آزادانه به‌معرض فروش بگذارد، مقدور نیست؛ اگر دستور انتقال او داده شود، باید اطاعت کند؛ اگر اطاعت نکرد، فراری از خدمت است و مجازات می‌شود. کیست که باید این جریان را دنبال کند؟ اتحادیه‌ی کارگری. او است که رژیم نوین را به‌وجود می‌آورد. این است نظامی کردن طبقه‌ی کارگر.

رادک نیز در پایان سخنرانی خود، که بیش‌تر به‌امور کمینترن مربوط می‌شد، از سازمان‌های کارگری تقاضا کرد که «بر پیش‌داوری بورژوایی «آزادی کار»، که نزد منشویک‌ها و انواع سازش‌کاران دیگر آن‌قدر عزیز است» فائق شوند[۱۷]. هیچ‌کس دیگری با این زبان سخن نگفت، ولی تروتسکی اعتبار کمیته‌ی مرکزی و پولیت‌بورو را پشت سر خود داشت؛ و کنگره نیز هنوز به‌یاد داشت که رژیم از چه مخاطرات نظامی مهیبی به‌دشواری جان به‌در برده است، و می‌دانست

چه مشکلات اقتصادی لاینحلی در پیش است، و لذا بدون مخالفت آشکار این سیاست را تأیید کرد[۱۸]. در قطع‌نامه‌ی مفصلی که اثر قلم استادانه‌ی تروتسکی در آن به‌چشم می‌خورد، کنگره با احتیاطِ تمام به‌کار گماشتن واحدهای ارتش سرخ را در سرویس کار تأیید کرد، «تا زمانی که نگهداری ارتش برای کارهای نظامی ضرورت دارد». در خصوص اصل نظامی کردن کار، کنگره هیچ نگرانی نداشت: می‌بایست به«اتحادیه‌ها و بخش‌های کارگری» کمک کرد تا «حساب همه‌ی کارگران ماهر را نگهدارند و آن‌ها را به‌کارهای تولیدی هدایت کنند، و در این کار همان دقت و جدیتی به‌کار رود که در گزینش افسران[۱۹] برای نیازهای ارتش به‌کار می‌رود». و اما بسیج وسیع سرویس کار: برای این کار همین قدر کافی بود که تعداد افراد موجود را با ابعاد کاری که در دست داشتند و ابزارهای لازم برای آن کار تطبیق کنند و آموزگاران کارآمدی فراهم آورند، چنانکه «در ایجاد ارتش سرخ» رفتار شده بود. کارگری که کار خود را رها می‌کرد می‌بایست مرتکب «فرار از کار» شناخته شود، و برای این جرم نیز مجازات‌های سختی پیش‌بینی شد که اشد آن‌ها «حبس در بازداشتگاه» بود[۲۰].

بحث درباره‌ی مسأله‌ی کارگرگیری چند هفته بعد در سومین کنگره‌ی اتحادیه‌های کارگیری سراسر روسیه از سر گرفته شد. در این کنگره هنوز اقلیت کوچك ولی زبان‌آوری از منشویک‌ها وجود داشت[۲۱]، و آن مقدار مخالفت با این سیاست که هنوز در صفوف بلشویک‌ها دیده می‌شد در اوج خود بود. لنین یک هفته پیش در کنگره‌ی تأسیس اتحادیه‌ی معدن‌کاوان سراسر روسیه اعلام کرده بود که «ما باید از طریق اتحادیه‌های کارگری نظیر همان انضباط رفیقانه‌ای [را] که در ارتش سرخ داشتیم ایجاد کنیم»؛ ولی اکنون دفاع مستدل‌تری را از این سیاست در پیش گرفت. لنین به‌فرصت تنفسی که پس از برست‌لیتوفسک به‌دست آمد اشاره کرد. در این فرصت، یعنی در آوریل ۱۹۱۸، او در مقابل کمونیست‌های چپ احکامی به‌کمیته‌ی مرکزی اجرایی سراسری ارائه داد و در آن‌ها از «ایجاد انضباط کار» پشتیبانی کرد. لنین اذعان می‌کند که «دو سال پیش سخنی از سپاه‌های کار در میان نبود»؛ اما «اَشکال مبارزه با سرمایه دیگرگون می‌شود». اکنون که فرصت دیگری همان مسائل را پیش کشیده بود، «کار بایستی به‌نحو نوینی سازمان داده شود؛ اشکال تازه‌ای از پاداش و اطاعت از انضباط کار ایجاد شود»، هرچند لنین اذعان دارد که «ایجاد اشکال جدید انضباط اجتماعی کاری است که چندین دهه طول می‌کشد». لنین موضوع را در همین خطوط کلی باقی گذاشت و در قطع‌نامه‌ی کوتاهی که در پایان سخنرانی او به‌تصویب رسید کنگره به‌طورکلی تصمیم گرفت که «در همه‌ی سازمان‌های اتحادیه‌های کارگری از پایین به‌بالا فوراً انضباط سخت برقرار شود». ریکوف در یکی از مراحل بعدی کنگره صراحتاً گفت «ما در زمان حاضر بدون اجبار نمی‌توانیم زندگی کنیم. اتلاف‌کنندگان و کله‌خران را باید به‌زور ترس از مجازات به‌کار کردن برای کارگران و دهقانان واداشت تا آن‌ها را از گرسنگی و فلاکت برهانیم». اما دفاع نظری از موضع بلشویک‌ها در برابر هواداری منشویک‌ها از «آزادی کار» برعهده‌ی تروتسکی نهاده شد:

> سخن‌گویان منشویک‌ها توضیح دهند که منظور از کار آزاد و غیراجباری چیست. ما کار بردگان را می‌شناسیم، کار سرف‌ها را می‌شناسیم، کار اجباری و نظامی‌وار اصناف قرون وسطی را می‌شناسیم، آن نوع مزدوری را هم که بورژوازی «آزاد» می‌نامد شناخته‌ایم. اکنون به‌سوی نوعی کار پیش می‌رویم که به‌طور اجتماعی و برپایه‌ی برنامه‌ی اقتصادی خاصی که برای تمام کشور ضرورت دارد، یعنی برای هر کارگری اجباری است، تنظیم می‌شود. این پی‌ریزی سوسیالیسم است... وقتی که ما این نکته را پذیرفتیم، این حق دولت کارگران را هم اساساً ـ نه رسماً، بلکه اساساً ـ پذیرفته‌ایم که هر مرد یا زن کارگری را به‌جایی بفرستد که برای انجام دادن کارهای اقتصادی به‌وجودشان نیاز دارند. بدین‌ترتیب، می‌پذیریم که دولت، دولت کارگران، حق

دارد دست به‌مجازات آن مرد یا زن کارگری بزند که از اطاعت امر دولت سرپیچی کرده است و اراده‌ی خود را تابع اراده‌ی طبقه‌ی کارگر و کارهای اقتصادی آن نساخته... نظامی کردن کار به‌این معنای اساسی که از آن سخن گفتم روش حتمی و اساسی سازمان دادن نیروهای‌کار ما است... ما می‌دانیم که کار کلیتاً از لحاظ اجتماعی اجباری است. انسان باید کار کند تا نمیرد. انسان نمی‌خواهد کار کند. اما سازمان اجتماعی او را با جبر و تازیانه به‌سوی کار می‌راند[۲۲].

برهان حق دولت برای کارگرگیری به‌طور دائم و نامحدود، مانند برهانی که در همان زمان برای از میان برداشتن پول می‌آوردند، ظاهراً تلاشی است برای توجیه نظری ضرورت ناگواری که پرهیز از آن مقدور نبود. اما این سخنان صریح، با آن‌که بیان کننده‌ی سیاست حزبی بود، و در کنگره هم کسی به‌جز منشویک‌ها به‌مخالفت با آن‌ها برنخاست، نمی‌توانست موجب محبوبیت تروتسکی در میان افراد عادی اتحادیه‌های کارگری باشد. چندی بعد در همان سال بوخارین در کتاب «اقتصاد دوران گذار» چنین استدلال می‌کند که سرویس کار در نظام سرمایه‌داری به‌معنای «به‌بردگی کشیدن طبقه‌ی کارگر» است، اما همین کار در دیکتاتوری پرولتاریا چیزی جز «خودسازمان‌دهی طبقه‌ی کارگر» نیست[۲۳].

تلاش سخت برای درآمیختن دعوت و سرمشق اخلاقی، پاداش مادی، و ترس از مجازات و ساختن نوعی انگیزه‌ی کار از ترکیب این‌ها در زمان جنگ با لهستان و حمله‌ی ورانگل انضباط کار را زنده نگه داشت، اما دشواری‌های آن روبه‌افزایش بود. قطع‌نامه‌ی نهمین کنگره‌ی حزب، که اقدامات انضباطی را با قاطعیت تمام تأیید کرد، از طرف دیگر از سازمان دادن «مسابقات کار»، چه فردی و چه دسته‌جمعی نیز پشتیبانی کرد و توصیه کرد ترتیباتی برای دادن پاداش جنسی داده شود، و به‌ویژه رسم «شنبه‌ی کمونیستی» را که در تابستان گذشته به‌طور خودانگیخته آغاز شده بود مورد تأیید قرار داد. در آوریل ۱۹۲۰ کارگران حزبی چاپخانه‌ها شماره‌ی ویژه‌ای از یک روزنامه‌ی یک روزه به‌نام «شنبه‌ی کمونیستی» در آوردند تا این جنبش را تقویت کرده باشند؛ صبح روز ۱ مه نیز، که در این سال به‌شنبه افتاده بود، لنین شخصاً در مراسم «شنبه‌ی کمونیستی» کرملین شرکت کرد. سپس با دستور حزبی، کار بدون مزد در روز شنبه برای اعضای حزب اجباری شد. در همان سال برخی از گروه‌های کارگران فعال که به‌تشویق تروتسکی برای احیای حمل و نقل کار می‌کردند با اصطلاح نظامی «اودارنیکی»، یعنی «گروهان ضربت» نامیده شدند و اصطلاح «اودار نیچستووا» - «کار ضربتی» - برای خدمات بسیار ارزنده در جبهه‌ی کار ساخته شد. دسته‌های «اودارنیک» برای انجام دادن کارهای بسیار دشوار یا بسیار فوری اعزام می‌شدند. این نقشهٔ حرکت باارزشی را باعث شد، اما سپس براثر استفاده‌ی نابه‌جا و مکرر از آن اثر خود را از دست داد[۲۴].

نخستن «اودارنیک»ها فقط برای کسب افتخار کنار می‌کردند و انگیزه‌های کار اضافی آن‌ها صرفاً معنوی و روانی بود. این بدان معنی نبود که انگیزه‌های مادی موجود یکسره فراموش شده باشند. این‌که میزان دستمزدهای مصوب دومین کنگره‌ی اتحادیه‌های کارگری در ژانویه ۱۹۱۹ درعمل تا چه اندازه به‌کار بسته شده است، مطلبی است که تخمین آن میسر نیست. اما سومین کنگره، در آوریل ۱۹۲۰، تمام توجه خود را به‌مسأله‌ی مهم نظامی کردن کار منحصر نساخت، بلکه درباره‌ی سیاست دستمزد نیز بحثی صورت گرفت و میزان تازه‌ای برای دستمزدها به‌تصویب رسید. اشمیت، کمیسر خلق در امور کار، که طرح تازه را پیش‌نهاد کرد، به‌صراحت گفت که «منظور از تغییرات ساختمان میزان دستمزدها جلب نیروی‌کار متخصص به‌صنایع است»؛ و با توجه به‌این هدف تفاوت دستمزدها افزایش زیادی پیدا کرد، به‌طوری که فاصله‌ی عادی میان بالاترین و پایین‌ترین درجه‌ی «کارگران» به‌نسبت ۱:۲ بود[۲۵]. بدین‌ترتیب، براثر

فشار نیاز به‌انگیزه‌های قوی‌تری برای جلب کارگران ماهر، در همان اوج کمونیسم جنگی عقب‌نشینی از سیاست برابرسازی، که در آغاز دوران انقلاب از آن سخن می‌رفت و تا حدی نیز عمل می‌شد، آغاز شده بود. اما آن‌چه باعث شکست سیاست جدید شد این بود که در این هنگام پاداش جنسی رفته رفته جای مزد نقدی را به‌کلی می‌گرفت. با آن‌که انواع و اقسام جیره‌ها برحسب شغل و مقام مصرف‌کنندگان داده می‌شد، تا پیش از ۱۹۲۰ جیره را برحسب بازده تولید فردی درجه‌بندی نکرده بودند. در ژانویه ۱۹۲۰ که مزد نقدی تقریباً بی‌معنی شده و جیره به‌حکم مزد جنسی در آمده بود، پیش‌نهاد برقرار کردن پاداش جنسی در سومین کنگره‌ی شوراهای اقتصاد ملی به‌تصویب رسید، و این توصیه در نهمین کنگره‌ی حزب، مارس ۱۹۲۰ و سومین کنگره‌ی اتحادیه‌های کارگری سراسر روسیه نیز تکرار شد. در ژوئن ۱۹۲۰ فرمانی صادر شد، برای استقرار نوعی نظام پاداش پولی و جنسی «به‌منظور بالا بردن تولیدکنندگی کار». عملی شدن این نظام البته به«دائر کردن ذخیره‌ای برای دادن پاداش‌های جنسی» بستگی داشت؛ و در اکتبر ۱۹۲۰ مقدار ۵۰۰ر۰۰۰ پوط غله و به‌همین نسبت سایر مواد خوراکی برای این منظور فراهم شد[۲۶]. اما این نقشه، که می‌بایست به‌دست اتحادیه‌های کارگری اجرا شود، به‌سبب کمبود مواد پیش نرفت، زیرا که ارگان‌های نارکومپرود «غالباً ناچار می‌شدند که خوراك را نه از باب پاداش بلکه برای دادن جیره‌ی عادی تقسیم کنند». اکنون که پول تقریباً ارزش خود را از دست داده بود، بخش مؤثر کارمزد کارگران آن سهم روزافزونی بود که به‌صورت جنسی پرداخت می‌شد. اما وقتی که ناچیز بودن موجودی مدام مانع از آن می‌شد که چیزی بیش از حداقل جیره توزیع شود، انگیزه‌های مادی تولید که می‌توانست شکل پاداش یا تفاوت دستمزد داشته باشد، بیهوده شد. نتیجه‌ی نهایی کمونیسم جنگی در زمینه‌ی سیاست کار این بود که به‌جز شور انقلابی و اجبار برهنه چیزی از انگیزه‌های کار برجا نماند.

در اواخر ۱۹۲۰ که ورانگل شکست خورده و جنگ داخلی سرانجام به‌پایان رسیده بود، در جبهه‌ی کار نیز مانند سایر جنبه‌های اقتصاد ملی رفته رفته آثار فشارهای تحمل ناپذیر پدیدار شد. مادام که زد خورد جریان داشت به‌نظر می‌رسید که «نظامی کردن کار» دلیل موجهی دارد؛ اکنون که دیگر زد و خوردی در کار نبود، این کار هم دلیل خود را از دست داده بود. اتحادیه‌های کارگری بار دیگر محل برخوردهای شدید شدند - برخورد در شورای مرکزی، میان شورای مرکزی و اتحادیه‌ها، و میان اتحادیه‌ها و ارگان‌های شوروی. مسائل مورد اختلاف، که غالباً به‌صورت مسائل مربوط به‌مقادیر - نه اصول - مطرح می‌شدند، عبارت بودند از این که آیا وظیفه‌ی اصلی اتحادیه‌ها انگیزش تولید است یا دفاع از منافع آنی و فرقه‌ای اعضای اتحادیه؛ آیا اتحادیه‌ها باید کارگران را با روش‌های اجباری بسیج کنند و سازمان دهند، یا با روش‌های داوطلبانه‌ی محض؛ آیا باید در تعیین سیاست خود از دولت دستور بگیرند یا مقداری استقلال هم داشته باشند؟ میان مسأله‌ی «نظامی کردن کار» و مسأله‌ی رابطه‌ی اتحادیه‌های کارگری با دولت هیچ حلقه‌ی اتصال اساسی وجود نداشت. اما طبیعی بود که آن‌هایی که کارگرگیری را جزءِ دائمی اقتصاد سوسیالیستی می‌دانستند، همچنین می‌خواستند که اتحادیه‌ها را در دستگاه حکومتی ادغام کنند، و حال آن که طرف‌داران استقلال اتحادیه‌ها خاصیت اتحادیه‌ها را در ماهیت داوطلبانه‌ی انضباطی که بر کارگران تحمیل می‌کرد فرض می‌کردند. شخصیت زنده‌ی تروتسکی، که بدون قید و شرط بر بسیج اجباری کار و اطاعت کامل اتحادیه‌ها از دولت اصرار می‌ورزید، این مجادله را شدت می‌بخشید و لبه‌های آن را تیز می‌ساخت. تومسکی از این میان مدافع رأی دیرینه‌ی هواداری از اتحادیه‌ها از آب درآمد.

نخستین کنگره‌ی اتحادیه‌های کارگری سراسر روسیه در ۱۹۱۸ این نکته را تصریح کرده بود که هدف اتحادیه‌ها آن است که به«ارگان‌های قدرت دولتی» مبدل شوند؛ کنگره‌ی هشتم حزب نیز

سال بعد، در بخش متناسب برنامه‌ی حزبی، اعلام کرده بود که اتحادیه‌های کارگری باید «امر اداره‌ی تمام اقتصاد ملی را به‌صورت يك واحد اقتصادی تماماً و عملاً به‌دست خود بگیرند». در گیرودار جنگ داخلی درآمیختن این دو دیدگاه مقدور بود؛ همین که جنگ به‌پایان رسید، ناگزیر این پُرسش پیش آمد که آیا گرفتن تصمیمات حیاتی برعهده‌ی اتحادیه‌های کارگری است یا ارگان‌های دولتی. موردی که این مسأله را قهرا پیش کشید کمابیش اتفاقی بود. در زمستان ۲۰-۱۹۱۹ وضع راه‌آهن مصیبت‌بار شده بود و خطر توقف اقتصاد براثر آشفتگی کامل سرویس حمل و نقل احساس می‌شد. لنین به‌تروتسکی، که در آن روزها در اورال بود، تلگراف زد و از او خواست این مشکل را بعهده بگیرد. نخست درباره‌ی روش‌های جاری اعمال زور اندیشیدند. فرمان مورخ ۳۰ ژانویه ۱۹۲۰ «اس ته ائو» (شورای دفاع) اعلام کرد که همه‌ی کارگران راه‌آهن برای سرویس کار بسیج می‌شوند، و یک هفته بعد فرمان دیگری اختیارات انضباطی وسیعی به‌مدیریت راه‌آهن داد؛ در هیچ‌کدام از این دو فرمان نامی از اتحادیه‌های کارگری برده نشد. در آغاز مارس ۱۹۲۰، تروتسکی توانست، به‌منظور اجرای سیاست خود، ارگان تازه‌ای در کمیساریای خلق در امور ارتباطات («نارکومپوت») به‌وجود آورد، به‌نام «مدیریت سیاسی کل راه‌آهن» («گلاوپولیپوت»). وظیفه‌ی آن این بود که از آگاهی سیاسی کارگران راه‌آهن استفاده کند. یکی از مقاصد ایجاد این اردوگاه، یا دست‌کم یکی از نتایج آن، این بود که اتحادیه‌ی کارگران راه‌آهن دور زده شود؛ زیرا که از آشفتگی‌های نخستین هفته‌های انقلاب، این اتحادیه بیش از سایر اتحادیه‌ها نوعی سنت استقلال عمل سرسختانه‌ای برای خود حفظ کرده بود. یکی از قطع‌نامه‌های ویژه‌ی نهمین کنگره‌ی حزب در پایان مارس ۱۹۲۰ توجه حزب را به‌اهمیت عظیم حمل و نقل جلب می‌کند و «دشواری اساسی بهبود حمل و نقل» را به«ضعف اتحادیه‌ی کارگران راه‌آهن» نسبت می‌دهد و گلاوپولیپوت را مخصوصاً تأیید می‌کند، زیراکه وظیفه‌ی دوگانه‌ی آن این است که «از طریق نفوذ سازمان‌یافته‌ی کمونیست‌های مجرب وضع حمل و نقل را بهبود بخشد... و درعین‌حال سازمان اتحادیه‌ی کارگران راه‌آهن را تقویت کند و تا نفر آخر کارگرانی را که گلاوپولیپوت به‌راه‌آهن می‌فرستد در آن [اتحادیه] جای دهد، و به‌خود اتحادیه کمک کند که در سازمان خود انضباط آهنین برقرار سازد، و به‌این ترتیب اتحادیه‌ی کارگران راه آهن را به‌ابزار بی‌بدیل بهبود بیش‌تر حمل و نقل راه‌آهن مبدل سازد». به‌زودی حسادت‌ها برانگیخته شد و میان گلاوپولیپوت و اتحادیه‌ی کارگران راه‌آهن جنگ علنی درگرفت. در ماه اوت کار به‌جای باریکی کشید و کمیته‌ی مرکزی حزب به‌برانداختن کمیته‌ی اتحادیه‌ی کارگران راه‌آهن رأی داد و کمیته‌ی تازه‌ای به‌جای آن گذاشت که در مجادلات بعدی به‌نام «تسکتران» شناخته شد[۲۷]. جنگ پایان نیافته با لهستان و لشکرکشی تازه‌ی ورانگل در جنوب هنوز شدت عمل را برای راه‌انداختن حمل و نقل تا حدی توجیه می‌کرد. اما در پایان سپتامبر اتحادیه‌های کارگری مقداری از اعتبار خود را نزد کمیته‌ی مرکزی حزب بازیافته بودند، و این کمیته قطع‌نامه‌ای صادر کرد و «هر نوع خرده فرمایش و خرده مداخله» را در کار اتحادیه‌های کارگری مذمت کرد، و تذکر داد که اکنون وقت آن است که گلاوپولیپوت و (سازمان مشابهی در حمل و نقل رودخانه‌ای به‌نام «گلاو پولیوود») به‌ارگان‌های اتحادیه مبدل شوند.

بنابرین وقتی که در نخستین روزهای نوامبر ۱۹۲۰ کنفرانسی از اتحادیه‌های کارگری (نه یک کنگره‌ی کامل) در مسکو تشکیل شد، چهره‌ها برافروخته بود. پیمان آتش‌بس با لهستان امضا شده، جنگ داخلی به‌پایان رسیده، و بدترین مرحله‌ی بحران راه‌آهن عملاً گذشته بود. نمایندگان بلشویک کنفرانس مطابق معمول خود قبلاً جداگانه اجلاس کردند تا روش خود را در کنفرانس معین کنند. تروتسکی با اغتنام فرصت از بحث درباره‌ی تولید، حمله‌ی کلی خود را به‌اتحادیه‌های کارگری آغاز کرد و آن‌ها را نیازمند «خانه تکانی» دانست؛ تومسکی پاسخ تندی داد. این دعوا را

از ساحت خود کنفرانسی دور نگه داشتند، و کنفرانس به‌تصویب احکام غیرقاطع رودزوتاک درباره‌ی نقش اتحادیه‌های کارگری در انگیزش تولید اکتفا کرد[۲۸]. اما در خود حزب دعوا چنان تلخ شده بود که کمیته‌ی مرکزی ناچار به‌مداخله شد. در جلسه‌ی ۸ نوامبر ۱۹۲۰ لنین و تروتسکی دو پیش‌نویس ارائه کردند و روز بعد، پس از چندی بحث دشوار، کمیته‌ی مرکزی با اکثریت ده به‌چهار (مخالفان عبارت بودند از تروتسکی، کرستینسکی، آندریف، و ریکوف) قطعنامه‌ای برپایه‌ی پیش‌نویس لنین به‌تصویب رساند. این قطعنامه با ظرافت قائل به‌تمایزی می‌شود: میان «مرکزیت و اشکال نظامی کار»، که مستعد فساد و تبدیل به‌بوروکراسی و «خرده فرمایش به‌اتحادیه‌های کارگری» است، و «اشکال سالم نظامی‌کردن کار». در باره‌ی اصل مسأله، قطعنامه چنین تجویز می‌کند که تسکتران در شورای مرکزی اتحادیه‌های کارگری نیز با همان منزلت سایر کمیته‌های مرکزی اتحادیه‌های عمده شرکت کند، و به‌انتصاب کمیته‌ای برای نوشتن دستورهای کلی تازه‌ای برای اتحادیه‌های کارگری رأی می‌دهد[۲۹]. پس از صدور این قطعنامه شکافی در درون تسکتران پدید آمد، و در ۷ دسامبر ۱۹۲۰ کمیته‌ی مرکزی در فضای تلخ‌تری به‌بحث درباره‌ی این اختلاف بازگشت. این بار لنین زینوویف را آزاد گذاشت که بر تروتسکی بتازد. اما احساسات کمیته برضد هردو طرف دعوا برانگیخته شد: بوخارین یک گروه به‌اصطلاح «پوشالی» تشکیل داد، که پریوبراژنسکی، سربریاکوف، سوکولنیکوف، و لارین در آن شرکت داشتند، و با اکثریت هشت به‌هفت قطعنامه‌ی سازش‌دهنده‌ای گذراند که نتیجه‌اش عبارت بود از باز گذاشتن همه‌ی مسائل تا زمان تشکیل کنگره‌ی حزب در بهار آینده. گلاپولیپوت و سازمان ملازم با آن، یعنی گلاپولیوود، رسماً منحل شدند و کارکنان و اموال آن‌ها به‌اتحادیه های کارگری انتقال یافت. تسکتران به‌جای خود باقی ماند، منتها با این تفاهم که در کنگره‌ی آینده‌ی کارگران حمل و نقل در فوریه ۱۹۲۱ اعضای آن از نو برگزیده شوند[۳۰].

از این زمان به‌بعد، نگه‌داری آن تصمیم اصلی ماه نوامبر، دائر براین که بحث این اختلافات درون حزب را به‌مجامع عمومی نکشانند، غیرممکن بود[۳۱]. در سه ماهی که میان جلسه‌ی سپتامبر کمیته‌ی مرکزی و افتتاح دهمین کنگره‌ی حزب در ۸ مارس ۱۹۲۱ فرصت بود، درباره‌ی نقش اتحادیه‌های کارگری بحث تندی در دیدارها و نشریات حزبی جریان داشت[۳۲]. به‌نظر تروتسکی و تسکتران، اتحادیه‌ی کارگران راه‌آهن می‌خواست مانند یک اتحادیه‌ی نظام سرمایه‌داری رفتار کند و سازمان دادن امر تولید را امر ثانوی بشناسد: چهره‌ی تومسکی را در نقش «گومپرز دولت کارگران» تصویر می‌کردند. مخالفان آن‌ها می‌گفتند که «دستگاه نارکومپوت دارد سازمان اتحادیه‌های کارگری را می‌بلعد و از اتحادیه‌ها چیزی به‌جز شاخ‌ها و پاها به‌جا نمی‌گذارد». شش هفت برنامه یا «پالاتفورم» دست به‌دست می‌گشت. وقتی که کنگره اجلاس کرد، وضع تا حدی ساده شده بود. «گروه پوشالی» بوخارین، که نتوانسته بود توافقی برقرار کند، با تروتسکی کنار آمده بود و از طرف آن‌ها پیش‌نویس مشترکی به‌نام هشت تن از اعضای کمیته‌ی مرکزی به‌کنگره ارائه شد - تروتسکی، بوخارین، آندریف، دزرژینسکی، کرستینسکی، پریوبراژنسکی، راکوفسکی، و سربریاکوف. در جناح مقابل، در زمستان ۲۱-۱۹۲۰ يك گروه چپ به‌نام «جبهه‌ی کارگران مخالف» شکل گرفت. در برنامه‌ی مبهم ولی دوررس این گروه نظارت اتحادیه‌های کارگری بر صنایع نیز قید شده بود، و در کنگره‌ی دهم حزب پیش‌نهادهایی در این جهت ارائه کردند. رهبری گروه به‌دست شلیاپنیکوف و کولونتای بود. این عنصر تازه کار گروه لنین و زینوویف را آسان‌تر ساخت، چنان‌که آن‌ها توانستند وضع یک نیروی میانه‌رو و مداراگر را به‌خود بگیرند: دیدگاه آن‌ها به‌صورت پیش‌نویس قطعنامه‌ای معروف به‌قطعنامه‌ی «ده نفری» به کنگره ارائه شد؛ این ده نفر عبارت بودند از لنین، زینوویف، تومسکی، رودزوتاک، کالینین، کامنف، لوزوفسکی ، پتروفسکی ، آرتام، و استالین[۳۳]. گروه‌های کوچک‌تر پیش از

تشکیل کنگره، یا به‌محض تشکیل آن، از میان رفتند و میدان را به‌دست سه گروه بزرگ و مخالف یکدیگر سپردند.

بحث علنی در کنگره‌ی دهم صوری و سطحی بود. این بحث در یک جلسه انجام گرفت، و بخش بزرگی از آن هم صرف اتهامات جزئی شد. وقتی که نظر نمایندگان حاضر استخراج شد، نتیجه از پیش روشن بود. نفوذ شخصی لنین و وزن دستگاه حزبی برای پایین آوردن کفه‌ی ترازو کفایت می‌کرد. اما هواداری مردمان از برنامه‌ی مقابل بیش از آن بود که از آرای کنگره برمی‌آمد. سه پلاتفورم عمده مسائل اصولی مورد اختلاف را به‌خوبی نشان می‌داد. «جبهه‌ی کارگران مخالف»، مانند هواداران پیشین «نظارت کارگران»، مسأله‌ی «دولت کارگران» را به‌شکل اساساً سندیکالیستی در نظر می‌گرفتند و به‌رگه‌ی سندیکالیستی نظریه‌ی حزبی متوسل می‌شدند: شلیاپنیکوف در کنگره، آن پیش‌بینی انگلس را نقل کرد که می‌گوید جامعه‌ی آینده «صنعت را برپایه‌ی اتفاق آزادانه و برابر همه‌ی تولیدکنندگان سازمان خواهد داد»[۳۴]. از آن‌جاکه اتحادیه‌ی کارگری سازمانی است که مستقیماً و منحصراً نمایندگی کارگران را برعهده دارد، قابل تصور نیست که چنین سازمانی تابع یک مرجع سیاسی باشد. در مرکز، مدیریت اقتصاد ملی باید به‌دست کنگره‌ای از تولیدکنندگان سراسر روسیه سپرده شود؛ و در مراتب پایین‌تر، به‌دست اتحادیه‌های کارگری. بدین‌ترتیب، وظایف سیاسی به‌طور ضمنی به‌دست شوراها سپرده می‌شود، که چون ضابط قدرت سیاسی هستند باید فرض کرد که رفته رفته ناپدید خواهند شد. در مسائل جاری و عملی، جبهه‌ی کارگران مخالف طرف‌دار برابری دستمزد، توزیع آزاد خوراک و نیازمندی‌های اساسی میان همه‌ی کارگران، و جانشینی تدریجی پرداخت جنسی به‌جای پرداخت پولی بود. این جبهه، کارگران را به‌معنای محدود کلمه نمایندگی می‌کرد و، دست‌کم به‌طور نظری، با دادن هرنوع امتیازی به‌دهقانان مخالف بود؛ و از یک طرف هرچیزی را که بویی از نظامی‌کردن کار داشت رد می کرد و از طرف دیگر مفرط ترین اشکال سیاست‌های اقتصادی و مالی کمونیسم جنگی را می‌پذیرفت، و با این روش بود که موضع خود را در جناح چپ حزب نگه می‌داشت؛ برای بحرانی که کنگره‌ی دهم با آن روبه‌رو شده بود هیچ راه حلی نداشت و فقط ۱۸ رأی به‌دست آورد.

برنامه‌ی تروتسکی و بوخارین، که همان نظریات نخستین تروتسکی بود منهای اندکی از تندی‌های آن، خود را - در مقابل پلاتفورم «اتحادیه‌ی کارگران» - پلاتفورم «تولید» می‌نامید. در این برنامه خواسته شده بود که «اتحادیه‌های کارگری به‌اتحادیه‌های تولیدی مبدل شوند، نه تنها از حیث نام بلکه در معنی و روش کار نیز». در برنامه‌ی حزبی ۱۹۱۹ تراکم «تمام مدیریت تمام اقتصاد ملی به‌صورت یک واحد اقتصادی» در دست اتحادیه‌های کارگری قید شده بود. اما شرط برفرض «تبدیل برنامه‌ریزی شده‌ی اتحادیه‌ها به‌دستگاه‌های دولت کارگران» استوار بود. یکی از نتایج این روند آن بود که بایستی میان وسنخا و شورای مرکزی اتحادیه‌های کارگری آمیزش بیش‌تری صورت گیرد، و کمیساریای خلق در امور کار نیز به‌کلی از میان برود. جریان دولتی شدن اتحادیه‌های کارگری در عمل بسیار پیشرفته بود: هیچ دلیلی به‌نظر نمی‌رسید که مانع رسیدن آن به‌نتیجه‌ی نهایی باشد. برنامه‌ی تروتسکی و بوخارین انسجام منطقی فراوانی داشت؛ اما این فرض اساسی که کارگر صنعتی نمی‌تواند منافعی متمایز از منافع کل دولت شوروی داشته باشند و لذا نیازمند حمایت اتحادیه‌های مستقل باشد، درعین‌حال که اصطلاح جاری «دیکتاتوری پرولتاریا» ظاهراً آن را توجیه می‌کرد چندان پایه‌ای در واقعیت نداشت - وگر تنها به‌این دلیل که دولت موجود بر نوعی سازش جاری میان کارگر صنعتی و دهقان روستایی استوار بود. برنامه‌ی تروتسکی و بوخارین در معرض همان ایرادی قرار داشت که برجبهه‌ی کارگران مخالف وارد بود، گیرم از زاویه‌ی دیگر؛ یعنی این برنامه عنصر دهقانی را در حکومت شوروی نادیده

می‌گرفت. مانع عملی‌تری که از محبوبیت آن جلوگیری می‌کرد این بود که همه می‌دانستند که این برنامه با بسیج اجباری کار مربوط می‌شود، و این در واقع نتیجه‌ی منطقی مقدمات آن بود. به‌این برنامه، با وجود مدافعان درخشان و با نفوذی که داشت، در کنگره فقط ۵۰ رأی موافق داده شد.

بدین‌ترتیب میدان برای قطع‌نامه‌ی «ده نفری» باز شد، که با اکثریت ۳۳۶ رأی در مقابل ۵۰ رأی و ۱۸ رأیِ دو برنامه‌ی دیگر به‌تصویب رسید. ایراد عمده‌ای که به‌این برنامه گرفته شد این بود که قاطع نیست و امور را کمابیش به‌همین صورتی که هست باقی می‌گذارد. این برنامه پیش‌نهاد جبهه‌ی کارگران مخالف را برای تشکیل کنگره‌ی تولیدکنندگان سراسر روسیه به‌شدت رد می‌کرد، زیرا، چنان که زینوویف به‌صراحت گفت، در چنین کنگره‌ای «در این لحظه‌ی وخیم اکثریت اشخاص غیرحزبی خواهند بود، و بسیاری از آن‌ها از اس‌ارها و منشویک‌ها». اما در این برنامه برخلاف نظر تروتسکی این نکته نیز اعلام شده بود که اتحادیه‌ها هم اکنون برخی وظایف دولتی را انجام می‌دهند، ولی «دولتی کردن سریع اتحادیه‌های کارگری اشتباه وخیمی خواهد بود». نکته‌ی مهم این بود که «این سازمان‌های توده‌ای غیر حزبی را بیش‌تر و بیش‌تر به‌طرف دولت شوروی» جلب کنند. صفت مشخص اتحادیه‌های کارگری به‌کار بردن شیوه‌های اقناعی بود (گرچه «اجبار پرولتری» هم گاهی به‌کار می‌رفت)؛ ادغام آن‌ها در دولت به‌معنای پایمال کردن این وجه مثبت آن‌ها بود[۳۵]. پلاتفورم «ده نفری» بیش‌تر بر مصلحت‌اندیشی عملی استوار بود و کم‌تر بر انسجام نظری. اما سرچشمه‌ی قوت آن هم چیزی جز این نبود. در موارد معین، گروه ده نفری می‌پذیرفت که هدف نهایی برابر ساختن دستمزدها است، ولی با اعلام این هدف از جانب جبهه‌ی کارگران مخالف و آنی شناختن این هدف مخالفت می‌کرد و می‌گفت اتحادیه‌های کارگری باید «پرداخت مزد نقدی یا جنسی را وسیله‌ی انضباط کار و افزایش تولیدکنندگی (نظام پاداش‌ها و غیره) قرار دهد». اتحادیه‌ها هم‌چنین بایستی از طریق «دادگاه‌های انضباطی رفیقانه» به‌اعمال انضباط و مبارزه با غیبت از کار بپردازند. پیش‌نهادهای گروه «ده نفری» که به‌نام راه حل مسأله‌ی اتحادیه‌های کارگری در دهمین کنگره‌ی حزب به‌تصویب رسید پیش‌نهاد معقولی بود، ولی نه تازه بود و نه هیجان‌انگیز. اما برای این پرسش اساسی که چگونه می‌توان برای اتحادیه‌های کارگری نقشی قائل شد بدون آن که آن‌ها را به‌ارگان‌های دولتی مبدل کنیم، از پیش‌نهادهای گروه «ده نفری» هیچ پاسخی برنمی‌آمد.

تروتسکی در کنگره پیش‌بینی کرد که قطع‌نامه‌ی تصویب شده «تا کنگره‌ی یازدهم دوام نخواهد کرد». این پیش‌بینی دقیقاً راست درآمد. هنوز دو ماه نگذشته بود که بحران تازه‌ای پیش آمد و در ژانویه ۱۹۲۲ با صدور قطع‌نامه‌ی کمیته‌ی مرکزی تغییرات مهمی در خطمشی حزب در مورد اتحادیه‌های کارگری داده شد. اگر تغییرات بعدی بدون تجدید آن تلخی‌های زمستان ۲۱-۱۹۲۰ صورت گرفت، این به‌دو دلیل بود. اولاً، فشرده‌تر شدن انضباط حزبی در کنگره‌ی دهم تجدید آن مجادلات تند و علنی پیشین را غیرممکن ساخته بود. ثانیاً، تمام جدال زمستان ۲۱-۱۹۲۰ درباره‌ی اتحادیه‌های کارگری در شرایط کمونیسم جنگی صورت گرفته بود، و بر پایه‌ی مفروضات اقتصادی آن نظام. ترک نظام کمونیسم جنگی و در پیش گرفتن خطمشی نپ در سیاست کار نیز آثاری به‌بار آورد که نتیجتاً هم پلاتفورم تروتسکیستی و هم پلاتفورم جبهه‌ی کارگران مخالف منسوخ شد، اما این جریان جدید با برنامه‌ی نرمش‌پذیری که به‌تصویب کنگره رسیده بود به‌خوبی سازگار بود و حتی می‌توانست به‌راحتی دنباله‌ی آن قلمداد شود. سیاست تروتسکیستی نظامی‌شدن کار از جانب دولت بازتاب تنش بسیار شدید کمونیسم جنگی بود و با گذشتن حالت اضطراری می‌بایست تخفیف پیدا کند. اما در عمل معلوم شد که دوام اعتبار آن بیش‌تر از برخی اشکال دیگر کمونیسم جنگی است؛ سیاست کاری که سرانجام در بر نامه‌های پنج ساله در پیش

گرفته شد بیش‌تر ملهم از مفاهیمی بود که تروتسکی در این ایام بیان می‌کرد و کم‌تر با قطع‌نامه‌ی مصوب دهمین کنگره ی حزب مربوط می‌شد.

پانوشت‌ها:

[۱] دفترچه‌ی کار برای لنین معنائی خاصی داشت. در سپتامبر ۱۹۱۷ می‌نویسد: «هر کارگری دفترچه‌ی کاری دارد. این سند باعث سرشکستگی او نمی‌شود، هرچند امروز [این دفترچه] سند بردگی در نظام سرمایه‌داری است، نشانه‌ی آن است که کارگر به‌فلان یا بهمان ابله تعلق دارد. شوراها برای توانگران دفترچه‌ی کار درست خواهند کرد، و سپس به‌تدریج برای تمام جمعیت... [این دفترچه] مبدل به‌نشانه‌ای خواهد شد که می‌گوید در جامعه‌ی نوین دیگر «کارگر»ی وجود ندارد، ولی از طرف دیگر، هیچ کس نیست که کار نکند».... دفترچه‌ی کار برای کارگران - آن هم فقط برای کارگران مسکو و پطروگراد - نخستین بار با فرمان ژوئن ۱۹۱۹ معمول شد؛ افراد ارتش سرخ و نیروی دریایی سرخ نیز دفترچه‌ی کار دریافت کردند.

[۲] ریازانوف در تأیید قطع‌نامه‌ی بلشویک‌ها مدعی شد که «آرمان ما ادامه‌ی دولتی شدن نیست، بلکه غیردولتی شدن تمام زندگی اجتماعی است»...و این تنها موردی نیست که مفهوم ازمیان رفتن دولت برای افزایش قدرت دولت مورد استفاده قرار می‌گیرد.

[۳] زینوویف، که پول دولت را در اختیار نخستین کنگره‌ی اتحادیه‌های کارگری گذاشته بود تا صندوق اعتصاب تشکیل دهند، در ژانویه ۱۹۲۰ به‌سومین کنگره گفت از آن‌جا که اتحادیه‌های کارگری دیگر به‌صندوق اعتصاب نیازی ندارند، این پول می‌تواند به‌مصرف تشکیل یک صندوق بین‌المللی برسد، برای اتحادیه‌های انقلابی در کشورهای دیگر...

اعتصاب‌های غیررسمی حتی در اوج جنگ داخلی نیز گه‌گاه روی می‌داد: در ۱۹۱۹ شلیاپنیکوف در شورای مرکزی اتحادیه‌های کارگری قطع‌نامه‌ای پیش‌نهاد کرد، دائر براین که اتحادیه‌های کارگری باید بکوشند گلایه‌های کارگران را برطرف کنند و بدین‌ترتیب «با تمام نیروی خود با گرایش‌های پریشانی‌آور اعتصاب از راه توضیح ماهیت فاجعه‌انگیز این روش‌ها مبارزه کنیم».

[۴] نرخ‌های پطروگراد ۱۲۰ درصد نرخ‌های مسکو بودند و نرخ‌های کارگران راه‌آهن مورمونساک در شمال پطروگراد به ۱۲۵ درصد هم می‌رسید (لابد به‌دلیل دشواری خاص وضع محل). در همه‌ی شهرهای دیگر (به‌جز یاروسلاول که نرخ آن ۱۰۰ درصد بود) نرخ از مسکو پایین‌تر بود، و در مناطق روستایی نیز نرخ پایین‌تر از شهر بود؛ پایین‌ترین نرخ، در شمال قفقاز، ۴۵ درصد بود. در این که چه مقدار از این مقررات عملاً اجرا شده، جای تردید است.

[۵] در اکتبر ۱۹۱۹ حقوق ماهانه‌ی «کارکنان سیاسی مسؤل» یک‌بار دیگر برای جبران بالا رفتن قیمت‌ها افزایش یافت و حقوق بالاترین گروه ۴ر۲۰۰ روبل در ماه معین شد در ژوئن ۱۹۲۰ بازهم حقوق‌ها بالا رفت و دریافتی ماهانه‌ی این گروه به ۷ر۶۰۰ روبل رسید. از آن پس در زمان کمونیسم جنگی حقوق نقدی معنای خود را از دست داد، و پس از آغاز شدن نپ ارقام حقوق کارکنان دولت دیگر به‌طور معمول منتشر نشد.

[۶] این‌ها ارقامی است که زینوویف در دهمین کنگره‌ی حزب نقل کرد. زینوویف اذعان داشت که این ارقام گزافه‌آمیز است، ولی مدعی بودکه برای مقایسه معتبرند؛ این ادعا شاید هم درست بوده است. در مآخذ دیگر ارقامی نقل شده است ک اندکی با این ارقام تفاوت دارد.

[۷] نقش انضباطی اتحادیه‌های کارگری در متن نهایی بیش از پیش‌نویس اصلی لنین مورد تأکید قرار گرفته است. این پیش‌نویس را لنین احتمالاً در فوریه 1919 تهیه کرده بود، اما در آن

هم قید شده بود که «بزرگ‌ترین و سخت‌ترین مرکزیت ممکن در مقیاس سراسر کشور» برای کار ضرورت دارد؛ در این فاصله سنگینی جنگ داخلی بسیار بیش‌تر شده بود.

[۸] این فرمان راه برای کاربرد وسیع «سپاه‌های کار» در معادن باز کرد.

[۹] بنا بر نوشته‌ی بوخارین و پریوبراژنسکی، تعداد کسانی که در شنبه‌های کمونیستی کار می‌کردند در اوت و سپتامبر ۱۹۱۹ از ۵٫۰۰۰ به ۱۰٫۰۰۰ رسید: مواردی ذکر شده است که کارگران ماهر تا ۲۱۳ درصد تولید خود را افزایش داده‌اند، و کارگران غیرماهر تا ۳۰۰ درصد.

[۱۰] به‌موجب یک فرمان متمِمْ شوراهای روستا بایستی در بسیج کارگران روستایی برای سپاه‌های کار سهمی داشته باشند. یکی از کارگران کارخانه‌ی کولومنسکی در بهار ۱۹۲۰ به‌هیأت اعزامی حزب کارگر گفت که «فرار از کار زیاد است و سربازان فراریان را می‌گیرند و از روستاها برمی‌گردانند».

[۱۱] کمیته‌ی مسکو در تابستان ۱۹۲۰ نشریه‌ای هفتگی به‌نام Izvestiya Moskovskogo Komiteta po Trudovoli Povinnosti منتشر کرد. مطالعه‌ی این نشریه همراه با روزنامه‌های آن روز برای شناختن نحوه‌ی عمل سرویس کار بسیار روشن کننده است. فرمان مورخ ۴ مه ۱۹۲۰ گلاوکومترود و ارگان‌های محلی آن را مسؤل مبارزه با همه‌ی اشکال فرار از کار ساخت.

[۱۲] همه‌ی اطلاعات بالا در گزارش کامل و صریحی به‌سومین کنگره‌ی اتحادیه‌های کارگری سراسر روسیه در آوریل ۱۹۲۰ تسلیم شد.

[۱۳] تقارن کار به‌عنوان مجازات و شاق‌ترین انواع کار باعث شد که این نهاد صورت بسیار بی‌رحمانه‌ای پیدا کند.

[۱۴] صورت مذاکرات کنگره منتشر نشد، ولی سخنرانی تروتسکی به‌صورت جزوه‌ای به‌چاپ رسید و سپس در مجموعه‌ی آثار او نیز در آمد.

[۱۵] در اواسط ۱۹۱۹، نخستین «دادگاه انضباط رفیقانه‌ی کارگران» در کارخانه‌ها ایجاد شده بود: این دادگاه‌ها به‌زودی به‌صورت نهاد منظمی برای اجرای انضباط کارخانه درآمدند. درباره‌ی طرز کار دادگاه‌های کارگران اطلاعات تفصیلی فراوانی در دست نیست، اما برخی ارقام مربوط به‌دادگاه‌های مشابه کارمندان و مدیران کارخانه‌ها نوع اتهامات و مجازات‌ها را نشان می‌دهد. از میان ۹۴۵ پرونده‌ی ثبت شده در ۱۹۲۰ اتهام نزدیک به‌نصف موارد دیر آمدن به‌سر کار بوده است؛ سایر اتهامات به‌ترتیب درجه‌ی تواتر عبارت بوده‌اند از «رفتار نادرست در برابر مشتریان»، «غیبت از کار روزهای یکشنبه»، «رعایت نکردن انضباط اتحادیه»، «اطاعت نکردن از دستور»، «رها کردن کار به‌طور خودسرانه»، و «تبلیغ برای کوتاه کردن ساعات کار روزانه». در بیش از یک‌چهارم موارد متهم تبرئه شده، در نزدیک به‌نصف موارد متهم از کار اخراج شده، و در ۳۰ مورد حکم کار اجباری صادر شده» و در ۷۹ مورد متهم به‌کار در بازداشتگاه محکوم شده است. سال‌ها بعد، هنگامی که کمونیسم جنگی دیگر خاطره‌ی دردناکی بیش نبود، تومسکی با شرمندگی به‌یاد می‌آورد که در آن زمان برخی از اتحادیه‌های کارگریْ کار به‌جایی رسانده بودند که برای تعداد اعضای خطاکار «هدف» معین کرده بودند.

[۱۶] تروتسکی، در گزارشی که بعداً به‌کمیته‌ی مرکزی اجرایی سراسری داد، مدعی شد که نخستین سپاه کار از ارتش سوم تشکیل شد، و آن هم «به‌ابتکار خود آن». اسناد بسیاری مربوط به‌نخستین سپاه کار در همان مأخذ گردآوری شده است. تروتسکی در نهمین کنگره‌ی حزب از شدت عمل ارتش به‌خود بالید و گفت که «ما خود را به‌یک مرکز اقتصادی منطقه‌ای مبدل کردیم»، و مدعی شد که کاری که انجام گرفته است «عالی‌ترین درجه‌ی کار بود، هرچند غیرقانونی بود». پس از آن فوراً تصمیم گرفته شد که «هدایت کلی کار بازسازی و تقویت حیات عادی اقتصادی

نظامی اورال برعهده‌ی شورای انقلابی نخستین سپاه کار سپرده شود». در اوت ۱۹۲۰ نظیر همین وظایف برعهده‌ی شورای انقلابی سپاه کار جنوب شرقی روسیه نیز گذاشته شد؛ و حتی در نوامبر ۱۹۲۰ شورای سپاه کار اوکراین به‌عنوان «ارگان محلی شورای کار و دفاع» شناخته شد. نوشته‌ها و سخنرانی‌های تروتسکی در نخستین ماه‌های سال ۱۹۲۰منبع سرشاری است از اطلاعات مربوط به‌سپاه های کار: یک سپاه کار کشیدن خط‌آهن ترکستان را برای حمل و نقل نفت برعهده می‌گیرد، و سپاه دیگری در معادن دنتس به‌استخراج ذغال می‌پردازد.

[۱۷] «ایزوستیا»ی ۲ آوریل ۱۹۲۰، که روایت بسیار کوتاه شده‌ای از این سخنرانی را چاپ کرده است. متن سخنرانی در سوابق رسمی کنگره نیامده است، به‌این دلیل که به‌صورت جداگانه‌ای منتشر خواهد شد: بنا بر پانویسی بر چاپ دوم سوابق کنگره این جزوه هرگز منتشر نشد.

[۱۸] پیش از کنگره شلیاپنیکوف نظریاتی در محافل حزبی پخش کرده بود دائر بر شناختن شوراها به‌عنوان «تجلی قدرت سیاسی» و اتحادیه‌های کارگری به‌عنوان «یگانه سازمان دهنده‌ی مسؤل اقتصاد ملی»: منظور مبارزه به‌اقدام تروتسکی به‌نظامی کردن کار بود. این نظریات رسماً مورد بحث قرار نگرفتند، اما کرستینسکی و بوخارین در کنگره به‌آن‌ها اشاره کردند. خود شلیاپنیکوف در کنگره حضور نداشت چون که ـ شاید برای دور شدن از صحنه ـ برای یک مأموریت اتحادیه‌ای به‌خارج اعزام شده بود.

[۱۹] اصطلاح kommandnyi sostav افسران حرفه‌ای را نیز دربرمی‌گیرد و نشان‌دهنده‌ی فکری است که در آن زمان شایع بود، یعنی امکان به‌وجود آوردن نوعی «سپاه افسران» از کارگران ماهر (که مخالفان‌شان آن‌ها را «کارگران اشرافی» می‌نامیدند) برای سازمان دادن و هدایت توده‌ی کارگران کامل‌ترین بیان این فکر در مقاله‌ای آمده است به‌قلم گولتسمن در «پراودا» ۲۶ مارس ۱۹۲۰، که در نهمین کنگره‌ی حزب از آن نقل شد و تروتسکی از آن پشتیبانی کرد و مورد حمله‌ی شدید ریازانوف قرار گرفت. لنین اشاره‌ی مبهم ولی موافقت‌آمیزی به‌نظریات گولتسمن کرد. زینوویف در «احکام»ی که پیش از کنگره منتشر کرده بود این فکر را محکوم کرده بود: «وظیفه‌ی کارگران کمونیست در جنبش اتحادیه‌های کارگری نمی‌تواند عبارت از جداسازی و گروه‌بندی جداگانه‌ی کارگران ماهر باشد، که اقلیتی در طبقه‌ی کارگر بیش نیستند».

[۲۰] پس از کنگره فوراً قطع‌نامه‌ی مربوط به‌فرار از کار با صدور فرمانی با همان مفاد به‌اجرا گذاشته شد.

[۲۱] تعداد نمایندگان منشویک ۷۰ و تعداد کل حدود ۱۰۰۰ بود. سخن‌گویان منشویک مدعی شدند که در اتحادیه‌های کارگران چاپخانه‌ها، صنایع شیمیایی، فلزکاران، و کارگران نساجی هم‌چنان اکثریت دارند. به‌جز در مورد کارگران چاپخانه‌ها اعتبار این ادعا مشکوک بود. نظر منشویک‌ها برضد نظامی شدن کار در نامه‌ای درباره‌ی اتحادیه‌های کارگری بیان شده بود که هیأت اعزامی حزب کارگر انگلیس تسلیم شد.

[۲۲] این برهان در سخنرانی تروتسکنی در نهمین کنگره‌ی حزب پیش‌بینی شده بود؛ در رساله‌ی «تروریسم و کمونیسم» تروتسکی نیز یک بند طولانی تلفیقی از این دو سخنرانی است.

[۲۳] بوخارین، که از میان رهبران بلشویک با انسجام بیش‌تری از اصول کمونیسم جنگی دفاع می‌کرد، در این دوره در مسأله‌ی اتحادیه‌های کارگری با تروتسکی هم‌دست بود.

[۲۴] یکی از سخن‌گویان در چهارمین کنگره‌ی اتحادیه‌های کارگری، مه ۱۹۲۱، گفت که «برداشت کار «ضربتی» به‌قدری وسیع شده است که امروز تعداد مؤسسات «ضربتی» بیش از «غیرضربتی» است».

[۲۵] برگسون شواهد بیش‌تری از گرایش به‌تفاوت در حقوق ماهانه در این دوره نقل می‌کند.
[۲۶] لنین این فرمان را یکی مهم‌ترین فرمان‌ها و تصمیمات ساوناركوم و «اس ته ئو» نامیده است.
[۲۷] در دهمین کنگره‌ی حزب تروتسکی دوبار بدون تناقض گفت که تصمیم به‌ایجاد «تسکتران» (که ظاهراً پیش‌نهاد خود او بود) در ۲۸ اوت۱۹۲۰ کمیته‌ی مرکزی گرفته شد، و لنین و زینوویف و استالین در مقابل اعتراض تومسکی از این پیش‌نهاد پشتیبانی کردند.
[۲۸] لنین این احکام را ستود و به‌تفصیل نقل کرد.
[۲۹] ... پاره‌ای از جرئیات بحث دو روزه، ازجمله رأی‌گیری در روز اول و تصویب پیش‌نویس علی‌الاصول با ۸ رأی در برابر ۴ رأی، و رد پیش‌نویس تروتسکی با ۸ رأی در برابر ۷ رأی، درمجموعهٔ آثار لنین آمده است. لنین اذعان می‌کند که در جریان مجادله به‌خود «اجازه داد به‌پاره‌ای حملات که آشکار بود گزافه‌آمیز و لذا غلط است» بپردازد. تروتسکی حاضر نشد در کمیته کار کند، و لنین از این بابت او را به‌شدت سرزنش کرد.
[۳۰] این قطع‌نامه‌ی «پوشالی» در «پراودا»ی ۱۴ دسامبر ۱۹۲۰ منتشر شد و سپس در مجموعه‌ی آثار زینوویف نیز تجدید چاپ شد.
[۳۱] پس گرفته شدن پیش‌نهاد منع زینوویف به‌دستور لنین را تروتسکی ثبت کرده است.
[۳۲] برای نشان دادن دامنه‌ی بی‌مانند این بحث چند مورد مقاطع عمده‌ی آن را می‌توان نقل کرد. در ۲ دسامبر ۱۹۲۰ تروتسکی در مجمع بسیار بزرگی از افراد اتحادیه‌های کارگری و نمایندگان هشتمین کنگره‌ی شوراهای سراسر روسیه سخنرانی کرد و روز بعد متن سخنانش به‌صورت جزوه‌ای در آمد... تومسکی و دیگران هم در این دیدار سخنرانی کردند... روز ۳۰ دسامبر ۱۹۲۰، در دیدار دیگری از همین نوع لنین و زینوویف و تروتسکی و بوخارین و شلیاپنیکوف و دیگران سخنرانی کردند: این سخنان نیز در جزوه‌ای به‌نام... منتشر شد. یک هفته بعد زینوویف در دیداری در پطروگراد سخنرانی کرد... در سراسر ژانویه ۱۹۲۱، «پراودا» تقریباً هر روز مقالاتی از هواداران این یا آن پلاتفورم چاپ می‌کرد. مقاله‌ی استالین، که در رد نظریات تروتسکی است، در ۱۹ ژانویه چاپ شد... و مقاله‌ی لنین با عنوان «بحران در حزب »... در ۲۱ ژانویه. لنین در پایان ژانویه در جزوه‌ای با عنوان «یک بار دیگر درباره‌ی اتحادیه‌های کارگری» و عنوان فرعی «درباره‌ی اشتباهات رفقا تروتسکی و بوخارین» نتیجه‌ی بحث را خلاصه کرد. پیش از اجلاس کنگره... به‌دستور کمیته‌ی مرکزی اسناد عمده‌ی مسأله در مجلدی به‌ویراستاری زینوویف منتشر شد... نقش استالین در پشت صحنه گویا مهم‌تر از نوشتن یک مقاله بوده است، و این نکته از این‌جا معلوم می‌شود که یکی از نمایندگان کنگره با ریشخند اشاره می‌کند که در آن روزهایی که زینوویف در پطروگراد سرگرم فعالیت بود، «آن استراتژیست جنگی و دموکرات عالی‌قدر، رفیق استالین» در مسکو مشغول نوشتن «گزارش‌هایی بود حاکی از این که فلان و بهمان پیروزی در این یا آن جبهه به‌دست آمده، و فلان تعداد افراد به‌نفع لنین رأی داده‌اند، و فقط شش نفر به‌نفع نظر تروتسکی... و غیره و غیره».
[۳۳] لوزوفسکی در ۱۹۱۹ باز به‌حزب پیوسته بود.
[۳۴] لنین پاسخ گفت که منظور انگلس فقط «جامعه‌ی کمونیستی» بوده است.
[۳۵] لنین در سخنرانی کوتاه خود در کنگره‌ی مربوط به‌مسأله‌ی اتحادیه‌های کارگری براین نکته به‌ویژه اصرار ورزید: «ما باید به‌هرقیمتی شده اول به‌اقناع بپردازیم، بعد به‌اجبار».

پیوست دوم

[دهمین کنگره‌ی حزب بلشویک و اتحادیه‌های کارگری]

توضیح این‌که: این پیوست عیناً از صفحه‌ی ۲۴۳ تا ۲۴۹ جلد اول «تاریخ روسیه شوروی ـ انقلاب بلشویکی»، اثر ا اچ کار، ترجمه‌ی نجف دریابندری کپی شده است. ضمناً تأکیدها با رنگ قرمز از ماست.

... در پاییز ۱۹۲۰، وقتی که جنگ داخلی تقریباً تمام شده بود، نیرومندترین گروه مخالفی که از زمان انقلاب در درون حزب سازمان یافته بود با نام «جبهه‌ی کارگران مخالف» به‌وجود آمد. قدرت این گروه بیش‌تر در تعداد افراد بود تا در رهبری و برنامه‌ی آن. رهبران معروف آن عبارت بودند از شلیاپنیکوف، که سابقاً کارگر فلز کار بود و در نخستین دولت شوروی کمیسر کار بود و خود را حامی کارگران می‌نامید؛ و کولونتای، که دیگر آن اسم و آوازه‌ی بلند نخستین روزهای انقلاب را نداشت. برنامه‌ی این گروه ترکیبی بود از نارضایی‌های جاری، که غالباً جهت اعتراض برضد مرکزیت روزافزون نظارت‌های اقتصادی و سیاسی و برضد افزایش قدرت و بی‌ملاحظگی دستگاه حزب داشت. این گروه پیش‌نهاد می‌کرد که نظارت بر صنعت و تولید به‌اتحادیه‌های کارگری منتقل شود، و با این کار بر شعار مبهم «نظارت کارگران» و گرایش سندیکالیستی که در برخی از بخش‌های حزب سابقه‌ی دیرینه داشت تکیه می‌کرد. هم‌چنین این گروه به‌تسلط روشن‌فکران بر حزب اعتراض داشت و خواهان تصفیه‌ی وسیع عناصر غیرکارگر بود؛ و می‌گفت همه‌ی مقامات حزبی باید از طریق انتخابات آزاد معین شوند و همه‌ی مسائل آزادانه مورد بحث قرار گیرد، و وسائل ترویج و تبلیغ نظریات مخالف در اختیار مخالفان، باشد. این، انتقادات و پیش‌نهادها پس از آن که در زمستان ۲۱ـ۱۹۲۰ در روزنامه‌ها و محافل مفصلا مطرح شد، در جزوه‌ای به‌قلم کولونتای با عنوان «جبهه‌ی کارگران مخالف» [Worker's Opposition] گردآوری شد و در زمان تشکیل دهمین کنگره‌ی حزب در مارس ۱۹۲۱ میان افراد حزب توزیع شد[۱].

در مجادله‌ای که در زمستان ۲۱ـ۱۹۲۰ بر سر نقش اتحادیه‌های کارگری درگرفت و حزب را به‌لرزه در آورد، نظریات «جبهه‌ی کارگران مخالف» این جبهه را به‌صورت یکی از جناح‌های اصلی حزب درآورد، «جبهه‌ی کارگران مخالف» طرف‌دار استقلال اتحادیه‌های کارگری و سلطه‌ی آن‌ها بر نظام اقتصادی بود، و حال آن که تروتسکی، که برای نخستین‌بار پس از ماجرای برست‌ـلیتوفسک علناً در صف مخالف لنین قرار گرفته بود، خواهان تابعیت آشکار اتحادیه‌ها از دولت شد. در سراسر ماه ژانویه ۱۹۲۱ «پراودا» هر روز مقالات مجادله‌آمیزی چاپ می‌کرد که در آن‌ها رهبران اصلی حزب نظریات مخالف و مقابل یکدیگر بیان می‌کردند. حزب دو شماره از نشریه‌ی خاصی به‌نام «بحث‌نامه» منتشر کرد، برای آن که میدانی برای تبادل نظر مفصل فراهم ساخته باشد. لنین نگران شد. در جزوه‌ای به‌نام «بحران حزبی» از «تب»ی که حزب را می‌لرزاند سخن گفت و پرسید که آیا بدنه‌ی حتی حزبی «می‌تواند خود را کاملاً شفا بخشد و تکرار این بیماری را غیرممکن سازد، یا آن که بیماری مزمن و خطرناک می‌شود»؟ لنینْ تروتسکی را متهم ساخت که بر پایه‌ی یک «پلاتفورم اشتباه آمیزْ فرقه‌ای ایجاد کرده است»؛ و درباره‌ی «جبهه‌ی کارگران مخالف» نیز یک قاعده‌ی حزبی را که تا آن روز مورد قبول بود پیش کشید و استثنایی برای آن قائل شد که بعدها برای نفی خود آن قاعده به‌کار رفت:

تشکیل دادن گروه‌ها (به‌ویژه پیش از کنگره) البته مجاز است (و گردآوری رأی نیز چنین است). اما این کار باید در محدوده‌ی کمونیسم انجام گیرد (و نه سندیکالیسم) و آن هم به‌نحوی که باعث خنده نشود.

لنین مطلب خود را با هشدار معمولی که مبادا دشمنان خارجی از اختلافات درونی حزب بهره برداری کنند پایان داد:

سرمایه‌داران دول متفق بدون شک برای استفاده از بیماری حزب ما سعی خواهند کرد و به‌حمله‌ی تازه‌ای دست خواهند زد، و سوسیال‌رولوسیونرها نیز توطئه‌ها و شورش‌های تازه‌ای راه خواهند انداخت. ما نمی‌ترسیم، زیرا همه‌ی ما مانند یک تن متحد خواهیم شد، و از شناسایی بیماری هم باکی نداریم، بلکه می‌دانیم که این بیماری از ما، در هر مقامی که باشیم، انضباط بیش‌تر و خودداری بیش‌تر و استحکام بیش‌تر طلب می‌کند .

پیش از تشکیل کنگره‌ی حزب در ۸ مارس ۱۹۲۱، که از مدت‌ها پیش انتظار آن می‌رفت، شورش کرونشتات ـ جدی‌ترین خطری که پس از انقلاب رژیم را تهدید کرده بود ـ نگرانی‌های لنین را توجیه کرد و به‌دعوت‌هایی که برای فشردن صفوف حزب صورت می‌گرفت معنی بیش‌تری داد.

دهمین کنگره‌ی حزب در مارس ۱۹۲۱ در تاریخ حزب و جمهوری نقش قاطعی داشت. این کنگره در زمانی تشکیل شد که امیدهای آسان ناشی از پیروزی در جنگ داخلی سرخورده و بحران اقتصادی به‌شکل شوم کمبود مواد غذایی پدید آمده بود، و برای نخستین بار پس از تابستان ۱۹۱۸ شورش سیاسی سر بلند می‌کرد. در فضای کنگره خطرناک بودن اوضاع احساس می‌شد. کوچک‌ترین دست‌آورد کنگره حل و فصل مسأله‌ی کهنه‌ی اتحادیه‌های کارگری بود. نپ در آخرین مراحل کنگره اعلام شد و بحث درباره‌ی آن چندان تفصیلی نداشت. موضوع اصلی بحث کنگره، که لنین تقریباً در همه‌ی سخنان مکرر خود به‌آن اشاره کرد، نیاز فوری به‌وحدت حزبی بود. لنین اثر نطق افتتاحیه‌ی کوتاه خود موضوع را به‌شکل گویایی مطرح کرد:

رفقا، ما سال عجیبی را پشت‌سر گذاشته‌ایم، به‌خودمان اجازه داده‌ایم که از تجمل بحث و جدال در درون حزب استفاده کنیم. برای حزبی که قوی‌ترین و پر زورترین دشمنان در سراسر جهان سرمایه‌داری آن را احاطه کرده‌اند، برای حزبی که بار بی‌سابقه‌ای بر دوش دارد، این تجمل حقیقتاً جای تعجب است. هیچ نمی‌دانم شما امروز آن را چه‌گونه ارزیابی می‌کنید. آیا به نظر شما این تجمل با وسع و توانایی معنوی و مادی ما سازگار بوده است؟

اندکی بعد با خشنم غریبی به‌جبهه‌ی مخالف حمله می‌کند:

همه‌ی این مطالب مربوط به‌آزادی بیان و آزادی انتقاد... که سخنان «جبهه‌ی کارگران مخالف» از آن سرشار است، نه‌دهم معنای این سخنان را تشکیل می‌دهد که خود هیچ معنایی ندارند - چیزی جز همین‌گونه کلمات نیستند. رفقا، اجازه بدهید درباره‌ی کلمات بحث نکنیم، بلکه دربارهٔ محتوای کلمات بحث کنیم. شما نمی‌توانید ما را با کلماتی مانند «آزادی انتقاد» گول بزنید. وقتی که ما گفتیم آثار و عوارض بیماری در حزب به‌چشم می‌خورد، منظورمان این بود که این تشخیص درخور توجه مضاعف است. شکی نیست که این بیماری وجود دارد. کمک کنید تا آن را درمان کنیم. به‌ما بگویید چه‌گونه آن را درمان کنیم. ما وقت زیادی صرف بحث کرده‌ایم، و من می‌گویم حالا «بحث با تفنگ» خیلی بهتر از بحث با نظریات جبهه‌ی مخالف است. ما به‌جبهه‌ی مخالف نیاز نداریم، رفقا، امروز وقت این کار نیست! یا در این جانب باشید یا در آن جانب ـ با تفنگ، نه با مخالفت.

کلام لنین مبهم بود. زمینه‌ی بحث به‌این تعبیر راه می‌داد که آن‌چه می‌خواهد جز این نیست که کسانی که در مخالفت خود اصرار می‌ورزند از حزب بیرون بروند و منطقاً می‌توان انتظار داشت که از سنگر روبه‌رو سر برآورند. اما از سخنان او چنین برمی‌آمد، و لنین هم می‌خواست که چنین برآید، که در میان صفوف حزب آزادی انتقاد نوعی «تجمل» است که به‌آسانی مبدل به«بیماری» می‌شود، و در آن سوی این صفوف هم تنها ابزار حل و فصل اختلافات تفنگ است. در اوضاع بحرانی و شورش که بر کنگره‌ی دهم سایه انداخته بود چه‌بسا که این نتایج درست بود. این نتایج در معتقدات حزب ریشه داشت، و لنین آن‌ها را در سنت حزبی میخکوب کرد.

دو قطع‌نامه درباره‌ی وحدت حزبی و انضباط از کنگره گذشت: یکی با عنوان «درباره‌ی انحراف سندیکالیستی و آنارشیستی[۲] در حزب ما» اعلام می‌کرد که انتشار اندیشه‌های «جبهه‌ی کارگران مخالف» با «عضویت در حزب کمونیست روسیه ناسازگار است». قطع‌نامه کمی بعد اضافه می‌کرد که «در مطبوعات و نشریات و غیره باید جای لازم برای مفصل‌ترین تبادل عقاید میان اعضای حزب درباره‌ی همه‌ی مسائل جاری پیش‌بینی شود». کنگره در قطع‌نامه‌ی کوتاه و جداگانه‌ای از پذیرفتن استعفای اعضای گروه «جبهه‌ی کارگران مخالف» که از نو به‌عضویت کمیته‌ی مرکزی انتخاب شده بودند خودداری کرد و از آن‌ها دعوت کرد که «به‌انضباط حزبی تسلیم شوند». قطع‌نامه‌ی مهم دیگر با عنوان «درباره‌ی وحدت حزب» اصرار می‌کرد که مسائل مورد اختلاف در حزب باید «نه در گروه‌هایی که بر پایه‌ی پلاتفورم‌های گوناگون تشکیل شده‌اند بلکه میان همه‌ی اعضای حزب به‌بحث گذاشته شود». کمیته‌ی مرکزی دستور یافت که «هرگونه فرقه‌گرایی را از میان بردارد»[۳].

> کنگره تجویز می‌کند که همه‌ی گروه‌هایی که بر پایه‌ی این یا آن پلاتفورم تشکیل شده‌اند بدون استثنا فوراً منحل شوند، و به‌همهٔ سازمان‌ها دستور می‌دهد که بر مجاز نبودن هرنوع فعالیت فرقه‌ای مصراً تأکید کنند. عدم رعایت این تصمیم کنگره به‌اخراج بلاشرط و فوری از حزب منجر می‌شود.

آخر این‌که کنگره یک تبصره‌ی سری نیز به‌قطع‌نامه اضافه کرد، که بعدها به‌نام «ماده‌ی ۷» معروف شد:

> برای اجرای انضباط دقیق در حزب و در همه‌ی کارهای شوروی و به‌دست آوردن حد اعلای وحدت از طریق از میان بردن هرنوع فرقه‌گرایی، کنگره به‌کمیته‌ی مرکزی اختیار تام می‌دهد که در مورد (یا موارد) نقض انضباط یا تجویز فرقه‌گرایی یا تحمل آن هرنوع تنبیه حزبی را اجرا کند، از جمله اخراج از حزب، یا در مورد اعضای کمیته‌ی مرکزی تنزل به‌مرتبه‌ی نامزدی، یا حتی در نهایت اخراج از حزب. اجرای این‌گونه اقدامات شدید در مورد اعضا و نامزدهای کمیته‌ی مرکزی و اعضای کمیسیون نظارت منوط است به‌تشکیل جلسه‌ی کامل (پلنوم) کمیته‌ی مرکزی که همه‌ی نامزدهای کمیته‌ی مرکزی و اعضای کمیسیون نظارت نیز به‌آن دعوت شده باشند. اگر درچنین جلسه‌ای از رهبران مسؤل حزب تنزل یکی از اعضای کمیته‌ی مرکزی به‌مرتبه‌ی نامزدی یا اخراج او از حزب با اکثریت دو سوم آرا به‌تصویب رسید، این تصمیم بلافاصله اجرا می‌شود[۴].

لحن مجامله‌آمیز، قیدهای احتیاطی برای جلوگیری از عمل شتابزده، و تصمیم به‌سری نگه داشتن این بند آخر قطع‌نامه[۵] نشان می‌دهد که کنگره این گام تهدیدکننده را به‌اکراه برداشته است. تردید کنگره موجه بود. این قطع‌نامه، که نتیجه‌ی منطقی انتقال قدرت مؤثر از دست کنگره به‌دست کمیته‌ی مرکزی بود، در آینده‌ی حزب نقش اساسی داشت.

دهمین کنگره‌ی حزب در سیر تحول قدرت دستگاه حزبی منزلگاه مهمی بود. عقیده‌ی جاری انضباط حزبی از عضو حزب، و به‌ویژه از عضو کمیته‌ی مرکزی می‌خواست که هرگاه تصمیمی

در حزب گرفته شد به‌آن تصمیم وفادار باشند، وگرنه مجازات نهایی اخراج از حزب خواهد بود. اما به‌موجب اساسنامه‌ی ۱۹۱۹، تا پیش از گرفته شدن تصمیم فرد کاملاً آزاد است که به‌نشر عقیده‌ی خود بپردازد[۶]. تا ژانویهٔ ۱۹۲۱ نیز لنین حق اعضای حزب را «در محدوده‌ی کمونیسسم» برای تشکیل گروه‌ها و گردآوری رأی محترم می‌شناسد. دو ماه بعد، ابرهای تیره‌ی بحران سیاسی و اقتصادی در کنگره‌ی دهم باعث پس گرفتن این شناسایی شد: از این پس انتقاد افراد و حتی گروه‌ها در درون حزب تحمل می‌شد، اما مخالفان نمی‌بایست سازمان داشته باشند: این به‌معنای ارتکاب گناه «فرقه‌گرایی» می‌بود. حتی ترکیب کمیته‌ی مرکزی نیز در تحلیل آخر مغایر حاکمیت نهایی کنگره بود، زیرا که اکنون دوسوم اعضای آن می‌توانستند همکاران ناموافق خود را اخراج کنند. مجموعه‌ی این اقدامات، که در فضای بحرانی دهمین کنگره در مارس ۱۹۲۱ مورد تأیید شخص لنین هم قرار گرفت، قدرت انضباطی گروه درونی رهبران جزب را تا حد زیادی افزایش داد.

[۶] قطعه‌ی مربوط به‌این مسأله چنین است: «تصمیمات مراکز حزب باید فوراً و دقیقاً اجرا شوند. درعین‌حال، بحث در درون حزب درباره‌ی مسائل مورد اختلاف زندگی حزبی کاملاً آزاد است، تا زمانی که تصمیم گرفته شود». در این ماده‌ی قطع‌نامه درجات مجازات اجرا نکردن تصمیمات ارگان‌های بالاتر حزبی برشمرده شده است - «توبیخ حزبی، توبیخ علنی، برکناری موقت از مسؤلیت حزبی یا شورایی، برکناری موقت از هرگونه مسؤلیت حزبی یا شورایی، اخراج از حزب، اخراج از حزب همراه با اعلام جرم به‌مقامات دولتی و قضایی». در این زمان موضوع وادار کردن مخالفان به‌انکار عقاید خود یا اعتراف به‌اشتباه مطرح نبود؛ تنها چیزی خواسته می‌شد این بود که افراد در عمل حزب متابعت کنند.

پانوشت‌ها:

[۱] این جزوه دیگر به‌آسانی به‌دست نمی‌آید، ولی مقدار زیادی از مطالب آن در اسناد زیر نقل شده است:

Rabochaya Oppozitisiya: Materialy i Dokumenty (1920); Platforma Shlyapnikova i Medvedeva (1927); Lenin, Sochineniya, xxvi, 632-4; xxvii, 494-6.

ترجمه‌ای به‌زبان انگلیسی نیز از این جزوه تحت عنوان زیر وجود دارد:

The Workers' Opposition in Russia (n.d.)

نتیجه‌گیری‌های کلی ر. میشل درباره‌ی مخالفت درون حزب، که در اصل پیش از ۱۹۱۰ نوشته شده است، با «جبهه‌ی کارگران مخالف) به‌درستی انطباق دارد «شعار اکثریت «مرکزیت» است، و شعار اقلیت‌ها «استقلال»؛ اقلیت‌ها برای رسیدن به‌هدف‌های خود ناچار از مبارزه‌ای شده‌اند که گاه به‌شکل مبارزه برای آزادی درمی‌آید و حتی زبان قهرمانانی را به‌کار می‌برد که در راه آزادی با ستم مستبدان می‌جنگند».

[۲] این ظاهراً نخستین‌بار بود که این کلمه‌ی معروف در زبان حزبی به‌کار می‌رفت. لنین آن را در کنگره چنین توضیح داد: «انحراف (uklon) یا حرکت کاملا شکل گرفته نیست. انحراف چیزی است که می‌توان آن را اصلاح کرد. اشخاص اندکی از خط خارج شده‌اند یا دارند خارج می‌شوند، ولی اصلاح هنوز امکان دارد. به‌نظر من کلمه‌ی روسی (uklon)! این معنا را بیان می‌کند».

[۳] کلمه‌ی فراکسیونالیسم (فرقه‌سازی یا دسته‌بندی) در چند سال بعد درشمار اصطلاحات رایج حزبی درآمد. قطع‌نامه آن را چنین تعریف می‌کند: «پدیدار شدن گروه‌هایی با پلاتفورم خاص و با هدف تشکیل نوعی وحدت و برقرار کردن انضباط گروهی خاص خود». بنابراین «گروه‌ها به‌خودی خود ممنوع نبودند، ولی «فراکسیون»ها (فرقه، دارودسته‌ها) ممنوع بودند.

[۴] این قطع‌نامه به‌صورتی که لنین آن را به‌کنگره تسلیم کرد، در مجموعه‌ی آثار لنین... دیده می‌شود. کنگره فقط تغییرات عبارتی جزئی در آن داد: «اصل ۷» به‌همان صورتی که در پیش‌نویس آمده - و ظاهرا به‌قلم خود لنین نوشته شده بود - باقی ماند.

[۵] کنفرانس حزبی ژانویه ۱۹۲۴ که چند روزی پیش از مرگ لنین تشکیل شد، به‌پیش‌نهاد استالین تصمیم گرفت از کمیته‌ی مرکزی بخواهد که پاراگراف سری را منتشر کند.

[۶] قطعه‌ی مربوط به‌این مسأله چنین است: «تصمیمات مراکز حزب باید فوراً و دقیقاً اجرا شوند. درعین‌حال، بحث در درون حزب درباره‌ی مسائل مورد اختلاف زندگی حزبی کاملاً آزاد است، تا زمانی که تصمیم گرفته شود». در این ماده‌ی قطع‌نامه درجات مجازات اجرا نکردن تصمیمات ارگان‌های بالاتر حزبی برشمرده شده است - «توبیخ حزبی، توبیخ علنی، برکناری موقت از مسؤلیت حزبی یا شورایی، برکناری موقت از هرگونه مسؤلیت حزبی یا شورایی، اخراج از حزب، اخراج از حزب همراه با اعلام جرم به‌مقامات دولتی و قضایی». در این زمان موضوع وادار کردن مخالفان به‌انکار عقاید خود یا اعتراف به‌اشتباه مطرح نبود؛ تنها چیزی خواسته می‌شد این بود که افراد در عمل حزب متابعت کنند.

پیوست سوم

[نامه‌ی فرستاده نشده‌ی لنین به‌کنگره‌ی دوازدهم]

توضیح این‌که این پیوست از مجموعه‌ای دست‌چین شده که «واپسین نامه‌های لنین» نام دارد. تاریخ نگارش نامه به‌کنگره ۲۳ دسامبر ۱۹۲۲ است و به‌کنگره ارسال نشد و در کنگره‌ی سیزدهم هم با مشکلات بسیاری مواجه گردید. به‌هرروی، این نامه‌ها در سال ۱۹۶۵ به‌آگاهی کنگره‌ی بیست و دوم حزب کمونیست رسید و رسماً منتشر گردید.

می‌خواستم توصیه کنم که در این کنگره برخی تغییرات در ساخت سیاسی ما پدید آید.
می‌خواهم اندیشه‌ها را که پراهمیت‌تر می‌شمارم با شما در میان بگذارم.

پیش از همه پیش‌نهاد می‌کنم که تعداد اعضای کمیته‌ی مرکزی به‌ده‌ها و یا حتا به‌صد نفر افزایش یابد. به‌نظر من چنانچه جریان رخدادها مساعد نباشد (که نمی‌توانیم روی سیر حوادث حساب کنیم) بدون این اصلاحات کمیته‌ی مرکزی در خطری جدی خواهد افتاد.

....

درباره‌ی نکته‌ی نخست (یعنی: افزایش تعداد اعضای کمیته‌ی مرکزی) باید بگویم که به‌نظر من چنین تدبیری هم برای بالا بردن اعتبار کمیته‌ی مرکزی و هم برای کار جدی درباره‌ی بهبود دستگاه‌های [اداری] و هم برای پیش‌گیری از این‌که برخوردهای بخش‌های کوچکی از کمیته‌ی مرکزی نتواند اهمیت بسیار بزرگی برای سرنوشت همه‌ی حزب داشته باشد، ضروری است.

به‌نظرم حزب ما حق دارد که از طبقه‌ی کارگر پنجاه تا صدنفره عضو کمیته‌ی مرکزی مطالبه کند، و می‌تواند آن‌چه را می‌خواهد بی‌آن‌که فشار بیش از اندازه برطبقه‌ی کارگر باشد، به‌دست آورد.

چنین اصلاحی، براستواری حزب ما بسیار خواهد افزود و مبارزه‌ی حزب را در میان دولت‌هایی که دشمن هستند، مبارزه‌ای که به‌نظر من می‌تواند و باید در سال‌های آینده‌ی نزدیک سخت افزایش یابد، آسان‌تر خواهد کرد....

*****

به‌گمان من افزایش شمار اعضای کمیته‌ی مرکزی تا پنجاه و یا حتی تا صد نفر باید هدف‌های دوگانه یا سه‌گانه‌ای داشته باشد: هرچه شمار اعضای کمیته‌ی مرکزی بیش‌تر باشد، آموزش کادر کمیته‌ی مرکزی نیز بیش‌تر و خطر انشعاب در برابر گونه‌ای بی‌احتیاطی بیش‌تر خواهد شد. کشانیدن بسیاری از کارگران به‌کمیته‌ی مرکزی به‌کارگران در بهبود دستگاه ما که بسیار بد است، یاری خواهد کرد. این دستگاه در واقع مرده‌ریگی است که از رژیم پیشین به‌ما رسیده است و دگرگون کردن آن در زمانی کوتاه، به‌ویژه هنگام جنگ، قحطی و جز این‌ها یکسره ناممکن بود....

من چشم‌انداز کار را بدین‌گونه می‌بینم که ده‌ها کارگری که به‌ترکیب کمیته‌ی مرکزی درمی‌آیند، می‌توانند بهتر از هرکس دیگری به‌بازرسی، بهبود و بازسازی دستگاه ما بپردازند....

به‌نظر من، کارگرانی که به‌ترکیب کمیته‌ی مرکزی درمی‌آیند، می‌بایست بیش‌ترشان از آن کارگزانی نباشند که زمانی دراز در خدمت دستگاه‌های شوروی بوده‌اند (در این بخش‌نامه همه‌جا مراد از کارگران، دهقانان نیز هستند)، زیرا این کارگران دارای سنت‌ها و اعتقادات معینی شده‌اند که می‌بایست با آن مبارزه کرد.

در میان کارگران عضو کمیته‌ی مرکزی می‌بایست بیش‌تر کارگرانی باشند که از قشر کارگرانی که طی پنج سال در شمار کارمندان شوروی درآمده‌اند پایین‌تر و به‌آن کارگران و دهقانان عادی که در ضمن در زمره‌ی بهره‌کشان بی‌میانجی یا غیرمستقیم نیستند، نزدیک‌تر باشند. فکر می‌کنم چنین کارگرانی با حضور در همه‌ی جلسات کمیته‌ی مرکزی، در همه‌ی جلسات پولیت‌بورو و خواندن همه‌ی اسناد کمیته‌ی مرکزی می‌توانند به‌راستی برای نوسازی و بهبود دستگاه کار کنند.